

مشارکت مسیحی

دیتریش بونہافر

بامداد یکی از روزهای تیره و تاریک آوریل سال هزار و نهصد و چهل و پنج، تنها مدت کوتاهی قبل از آنکه بازداشتگاه زندانیان سیاسی نازی‌ها واقع در فلاسن‌برگ {P - P Flassenburg} توسط نیروهای متفقین آزاد شود، دیتریش بون هوفر {P - P Dietrich Bonhoeffer} بدستور ویژه هنریش هیملر اعدام گردید.

{P - P Heinrich Himmler}

روز دوشنبه عید پاک سال ۱۹۵۳، کشیشان باواریا در {P - P Bawaria} کلیسایی واقع در شهر فلاسن‌برگ از لوحه‌ای پرده‌برداری کردند که این عبارات ساده بر روی آن به چشم می‌خورد:

دیتریش بون‌هافر، شاهد عیسی مسیح در میان برادرانش.

تولد: چهارم فوریه ۱۹۰۶، برسلو

وفات: نهم آوریل ۱۹۴۵، فلاسن‌برگ.

مرگ دیتریش بون‌هافر برای مسیحیان بی‌شمار آلمان، اروپا، انگلیس و آمریکا، تأیید دیگری بر صحت شعار «ترتولیان» بود: «خون شهیدان بذر کلیسا است.» چرا که {P - P Tertullian} زندگی، مرگ و نوشته‌هایش بیانگر ایمان ساده و صریح فردی است که مسیح را ملاقات کرده و پیامدهای این ملاقات را در همین «دنیا» پذیرفته است - دنیایی که وی آن را مجموعه‌ای از مسؤولیت‌های واقعی که توسط مسیح و در نام او به ما محوّل شده می‌داند. این نوشته‌ها هنوز هم بعنوان شاهدهی زنده در کلیسای جهانی محل خدمت او عمل می‌کنند.

بون‌هافر در خانواده‌ای هفت نفره در «برسلو» واقع در آلمان شرقی سابق چشم به جهان گشود و در برلین پرورش یافت. پدرش که پزشک سرشناسی بود، نخستین روانپزشک صاحب منصب در آلمان بشمار می‌رود. همانگونه که خود در آخرین نامه‌اش از زندان خاطرنشان می‌کند، سبک خاص نگارشش را که نمودی از رئالیسمی پایدار، گریز از سفسطه‌گرایی و سیر بجانب واقعیت‌پردازی است، مدیون پدرش است. بون‌هافر بر این باور بود که مسیحیت را هرگز نمی‌توان در تئوریهای فیلسوفانه، احساساتی صوفی‌مآبانه و آموزه‌هایی که فاقد

هرگونه کاربرد در زندگی روزمره‌اند خلاصه نمود بلکه باید همواره بصورت اعمال مطیعانه و مسؤولانه و پیروی از مسیح در کلیه شرایط زندگی فردی و اجتماعی جلوه‌گر باشد و همین امر بود که سرانجام وی را به زندان و بالاخره بسوی مرگ سوق داد. شش سال قبل از زندانی شدنش توسط گشتاپو چنین نوشت: «وقتی مسیح کسی را فرامی‌خواند، از او می‌خواهد آمده جان خود را فدا کند.» بونهافر درحومه برلین و در خانواده‌ای شاد و صمیمی که ارتباطشان با یکدیگر ناگسستنی بود پرورش یافت و بزودی جوانی قوی و ورزشکار شد. بچه‌های محله‌شان که وی با آنها بازی می‌کرد و آهنگ می‌ساخت (او پیانیست ماهری بود) از خاندان عالم الهی مشهور آدولف فون هارناک و {P - P Adolf Von Harnack}

هانس دلبروک مورخ معروف بودند.

{ckdP - P Hans Delbr}

بونهافر در شانزده سالگی تصمیم گرفت الهیات بخواند. پس از گذراندن یک سال در توینگن در سال ۱۹۲۴

به {bingendP - P T}

دانشگاه برلین راه یافت و مابقی دوران دانشجویی‌اش را در آنجا گذراند. صبحها به همراه کشیش هارناک با اتوبوس برقی به دانشگاه می‌رفت. استادانش عالمان الهی مشهور برلین نظیر هل، سی‌برگ، لایتزمن و لوتگرت بودند. با اینحال گرچه وی هرگز هیچیک از سخنرانی‌های کارل بارت را نشنیده بود ولی از حامیان پروپا قرص «الهیات جدید کلیسا» بود. می‌گویند روزی در یکی از جلسات سمینارهای بارت در بُن شرکت کرد و در خلال سخنرانی وی، به آرامی این نقل قول را از مارتین لوتر بمیان آورد: «گاهی نفرین یک فرد بی‌ایمان از هلولیا گفتن شخصی پارسا در نزد خدا گواراتر است.» بارت که از این نقل قول بسیار لذت برده بود با خوشحالی هویت گوینده را جويا شد و همین امر سبب آشنایی این دو گردید. وی دانشجوی جوانی بود که با بصیرت کامل نسبت به واقعیت‌گرایی صریح «لوتر» بعدها در مقام توضیح و تشریح جمله مبهم و پیچیده دیگر لوتر که اغلب سؤ تعبیر می‌شود برآمد: «مرتکب گناهان شرم‌آور شو ولی باز هم با اطمینان و جرأت تمام به مسیح ایمان داشته باش و در او شادی کن.»

P - Sin boldly but believe and rejoice in Christ more }

{boldly .P still

وی در سن بیست و یک سالگی پایان‌نامه دوره دکترای خود را که تحقیقی بنیادین در زمینه مشارکت قدیسین بود به اتمام رساند و بعدها در جلسه دفاعیه رساله‌اش تحت عنوان «بودن و عمل کردن»، تعریف

جامعی از موقعیت و اهمیت الهیات دیالکتیک ارائه داد. در سال P Dialectic - P 1928
{Theology

کشیش شهر بارسلون شد و در ۱۹۲۹ به برلین بازگشت و پس از پذیرش در دانشکده الهیات، به مدت یک سال به دانشکده علوم الهی در نیویورک فرستاده شد. خودش در این مورد می‌گفت: «مکانی است معروف و معتبر که مرکز عمده نقد در آمریکا بشمار می‌رود. جایی که شهادت عامه مردم که از ویژگی‌های خاص آمریکائیان است و عدم سلطه‌جویی در روابط فردی، برپایی بحث‌های آزاد را میسر ساخته است.» در اینجا بود که وی با دو عالم الهی مشهور که به «نیهبورها» معروفند آشنا شد. وی همچنین { P - P Niebuhrs

مجنذب آوازهای مذهبی سیاهان آمریکا و مبارزاتشان برای کسب مساوات شد و سالها بعد، در حالیکه دیوار اختناق آلمان را احاطه کرده بود، شاگردان خود را با این آوازا آشنا می‌ساخت. صمیمی‌ترین دوست بون‌هوفر، ابرهارد بیچ، که اکنون شبان دانشجویان برلین و ویرایشگر {P - P Eberhard Bethge} آثار پس از مرگ بونهافر است - و نویسنده این مقاله گردآوری این مطالب را مدیون زحمات اوست - می‌نویسد: «ماشعر نزدیکتر پرواز کن از ارابه زیبا را ۲۰ سال قبل از آنکه توسط رادیوها و سالن‌های کنسرت رواج یابد، زمزمه می‌کردیم.» بونهافر به هنگام مراجعت به برلین، سخنرانی‌های خود را در مورد الهیات نظام‌مند آغاز کرد و چندی نگذشت که پیروان بسیار یافت. اولین کتابش «آفرینش و سقوط» که تفسیری عالمانه در مورد ۳ فصل نخست پیدایش بود، از سخنرانی‌های خودش نشأت گرفته بود. علاوه بر این وی بعنوان شبان دانشجویان هنرستان شارلوتن برگ نیز انجام وظیفه می‌کرد و جلساتش همیشه { P - P Charlottenburg

مملو از جمعیت بود.

سپس سال سرنوشت‌ساز ۱۹۳۳ فرا رسید. در فوریه آن سال، بونهافر از رادیو برلین نطقی ایراد کرد و در آن مردم آلمان را بخاطر حمایتشان از «رهبری» که بی‌شک تا زمانی که صریحاً از بُت ملت شدن دست بر ندارد، «گمراه‌کننده» آنان خواهد بود، شدیداً مورد نکوهش قرار داد. این نطق رادیویی، نیمه‌کاره قطع گردید. هنگامی که معلوم شد بت ملت - هیتلر - پیروز شده است، بونهافر دعوت شبانی ۲ کلیسای متعلق به آلمانی‌های مقیم لندن را پذیرفت زیرا حاضر نبود در سازش «آلمانی - مسیحی» با دولت نازی شرکت جوید. در انگلستان بصورت یکی از دوستان صمیمی اسقف «بل چیچستر» درآمد و بعنوان یکی از { P - Chichester

{_ P Bell J

منعکس‌کنندگان عمده حوادثِ کلیساهای آلمان به دنیای خارج انجام وظیفه نمود. سپس در حالیکه به پیشنهادِ سی - اف - اندروز آماده دیدار با گاندی در هند بود تا با آیین {P - Andrews .P C.F} صلحجویی بیشتر آشنا شود، از سوی کلیسای معترف {P - کلیسای است که پس از روی کار آمدن نازی‌ها حاضر به همکاری با آنان و کنار گذاردن اصول اعتقادات خود نشد. م. P}

دعوت یافت رهبری یک دانشکده علوم الهی مخفی و «غیرقانونی» را بمنظور آموزش شبانان جوان در پومرانیا بعهده گیرد. بنابراین بلافاصله بازگشت. در سال ۱۹۳۵ به زینگست و از آنجا به فینکینوالد در نزدیکی ستین {P - P Zingst

{P - Finkenwalds P}

{P - P Stettin}

نقل مکان کرده به‌مراه بیست و پنج کشیش دیگر در خانه‌هایی که بصورت اضطراری ساخته شده بود زندگی مشترکی را آغاز نمود. این همان «زندگی مشارکتی» بود، زندگی جامعه مسیحایی که به‌مراه توضیحات کتاب مقدسی، در کتاب (۱۹۳۸) Gemeinsames Leben بررسی شده و ترجمه آن در کتاب حاضر از نظر می‌گذرد. وی همچنین در این مدت کتاب Nachfolge را نوشت که در انگلیس و آمریکا تحت عنوان «بهای شاگردی» منتشر شده است. اساس پیام او در این دو کتاب نهفته است: «مفهوم زندگی مسیحایی» اندکی پس از انتشار کتاب کوتاه Gebetbucl der Bible Das (مناجاتنامه کتاب مقدس: نگاهی به مزامیر) که نظریات مطرح شده در فصل ۲ این کتاب را تشکیل می‌دهد. پس از آن وی از نگارش و انتشار کتاب منع گردید و دانشکده الهیات «زیرزمینی» نیز توسط گشتاپو تعطیل شد.

اما بونهافر از مدتها قبل شدیداً خود را درگیر مسائل و جریاناتی کرده بود که در کشور استبدادزده‌اش می‌گذشت. وی از طریق هانس فون ده‌نانی - شوهر خواهرش {P - P Hans Von Dohnanyi

کریستل - از کشمکش‌های درونی ژنرال فریتسش و {P - P Christel}

{P - P Fritsch}

نقشه‌های مخفیانه ژنرال بک و دیگران برای سرنگونی {P - P Beck}

هیتلر باخبر شد.

وی که نیروی نهفته در موضع صلح‌جویانه را حس کرده و «بهای شاگردی» را سنجیده بود به این نتیجه رسید که خود را کنار کشیدن از کسانی که در مقاومت سیاسی - نظامی شرکت دارند، عملی بزدلانه و غیرمسئولانه، و فرار از واقعیت است. همانطور که دوستش بیچ می‌گوید: «او {P - P Bethge} ابتدا بر این باور نبود که همگان نیز باید همچون او عمل نمایند - با اینحال خود را در موقعیتی می‌دید که هیچ نوع امکان عقب‌نشستن به ملجایی پاک و عاری از گناه وجود نداشت. گناه مردم محترم و آبرومند همانا فرار از قبول مسئولیت بود و او که می‌دید چنین گناهی ممکن است گریبانگیر خودش نیز بشود، موضعی قاطعانه در پیش گرفت.» وی در این مورد مطابق اصل اخلاقی که بدان پایبند بود عمل کرد: یک شخص مسیحی باید مسئولیت خود را بعنوان فردی از این جهان، جهانی که خدا او را در آن قرار داده است، بپذیرد. در سال ۱۹۳۹ مدت کوتاهی را در آمریکا گذراند و دوستانش مصرانه از وی خواستند در همانجا بماند و بعنوان استاد و عالم الهی، تجربیات و برکاتش را در خدمت کلیسای جهانی بکار گیرد اما نپذیرفت و سوار یکی از آخرین کشتی‌ها شده عازم مقصد نهایی‌اش گردید. از آن بعد زندگی‌اش وقف مأموریت‌هایی بود که توسط کلیسای معترف و نهضت مقاومت به او محول می‌شد. از آن هنگام تا زمان مرگش، اوقات فراغت خود را به نگارش «اخلاقیات» اختصاص می‌داد. این نوشته‌ها را جزئی از خدمت مشخصی می‌دانست که قادر بود بعنوان یک عالم الهی انجام دهد. وی که از تعلیم، نوشتن و اقامت در برلین منع شده بود، به نقاط مختلف کشور می‌رفت و به موعظه و گفتگو با گروه‌های زیرزمینی می‌پرداخت و بعنوان پیک بین گروه‌های مختلف انجام وظیفه می‌کرد. در همین اثنا فصلهایی از «اخلاقیات» خود را در صومعه بندیکتی واقع در ایتال یا نقاط امن دیگر {P - P Benedictine} می‌نوشت.

اما یکی از روزهای آوریل ۱۹۴۳، حادثه‌ای غیرمترقبه رخ داد. روز پنجم آوریل، بونهافر به‌مراه خواهرش کریستل و شوهرش هانس فون دهنانی دستگیر و به یک زندان نظامی در تگل فرستاده شد و تا هشتم اکتبر ۱۹۴۴ در {P - P Tegel} آنجا بسر برد. نگهبانان زندان رفتار کاملاً دوستانه‌ای با این کشیش آهنین‌اراده داشتند و مخفیانه وی را به سلولهای زندانیان نومید می‌بردند تا برایشان موعظه کند. بخوبی از نوشته‌ها، مقالات و اشعارش مراقبت می‌کردند و حتی بین او و خانواده و دوستانش در خارج از زندان پیام رد و بدل می‌نمودند.

اما بدنبال واقعه ناگوار پُتسش در بیستم جولای، {P - Putsch} واقعه ترور نافرجام هیتلر م. {P

بونهافر را پیوسته از زندانی به زندان دیگر منتقل می‌کردند. او به زندانهای مختلف گشتاپو در برلین، بوخن‌وُلد، {P - P Buchenwold}

شُن‌برگ و بالاخره فلاسن‌برگ افکنده شد و کلیه {P - P Schonberg} تماشایش با دنیای خارج قطع گردید. وی هفته‌های آخر عمر خود را در جمع مردان و زنان از ملیت‌های مختلف روسی، انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و آلمانی گذرانید. یکی از این افراد که افسری انگلیسی بود نوشت: «بونهافر همیشه در نظرم فردی بود که می‌کوشید از کوچکترین مسأله‌ای استفاده کرده آن را سبب شادی دیگران سازد و همواره خدا را بخاطر اینکه اجازه داده هنوز زنده باشد از صمیم قلب شکر می‌کرد. او یکی از معدود کسانی است که تابحال دیده‌ام خدا را ایتقدر واقعی و نزدیک حس کرده باشد ... روز یکشنبه هشتم آوریل ۱۹۴۵، کشیش بونهافر جلسه عبادتی کوتاهی برایمان ترتیب داد و نحوه صحبت کردنش طوری بود که بردل همه‌امان نشست. کلماتی که بکار می‌برد دقیقاً بیانگر روح اسیر و افکار و آمال درونی‌مان بود. هنوز دعای آخرش تمام نشده بود که در باز شد و دو نفر با لباس شخصی وارد شدند و گفتند: "زندانی بونهافر، دنبال ما بیا!" این عبارت برای تمام زندانیان تنها یک معنی داشت: چوبه دار. در حالیکه با او خداحافظی می‌کردیم به آرامی به من گفت: "این پایان کار است، ولی برای من آغاز زندگی است." روز بعد در فلاسن‌برگ اعدام شد. قسمتی که در آخرین روز زندگی‌اش در مورد آن صحبت می‌کرد این بود: "از زخمهای او ما شفا یافتیم."»

این بود زندگی و مرگ دیترایش بونهافر - معلمی به تمام معنی برای کلیسا و نویسنده‌ای با بصیرت و آگاهی تام از کتاب مقدس و علوم الهی و مع‌الوصف فردی حاضر در صحنه و حساس نسبت به واقعیت. شاهدی که طریق شاگردی را تشخیص داده آن را تا به آخر طی نمود. شناساندن بیشتر وی به کسانی که با آثار او به زبان آلمانی تسلط ندارند افتخاری است بس عظیم.

فصل اول

مشارکت

«چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند» (مزمور ۱۳۳:۱).

در این فصل برخی از تعالیم و رهنمودهای کتاب مقدس در خصوص چگونگی با زیستن با یکدیگر را تحت کلام خدا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

فیض مشارکت با مسیحیان دیگر به هیچ وجه نباید امری بدیهی و طبیعی قلمداد گردد. عیسی مسیح همواره در جمع دشمنان خویش می‌زیست و سرانجام نیز شاگردانش جملگی از وی روی برتافتند. بر روی صلیب نیز یگه و تنها بود و شریران و استهزاءکنندگان او را از هر سو احاطه نموده بودند چرا که هدفش از آمدن به این جهان، به ارمغان آوردن صلح و آرامش از بهر دشمنان خدا بود.

فرد مسیحی را نیز جای نه در کنج صومعه، بل میان انبوه دشمنان است و هم در آنجا است که مأموریت وی نهفته است. بقول مارتین لوتر: «ملکوت خدا را باید در قلب دشمنان جست و کسی که حاضر به پذیرش این واقعیت نیست، طالب ملکوت نیز نمی‌باشد زیرا ترجیح می‌دهد بین دوستانش بوده میان گل سوسن و رز بزید، با پارسایان نشست و برخاست نماید و او را با شریران کاری نباشد. وای بر شما ای کافران و خائنان به مسیح! اگر مسیح هم روش شما را پیش می‌گرفت دیگر چه کسی می‌توانست نجات یابد؟»

«و ایشان را در میان قومها خواهم کاشت و مرا در مکانهای بعید بیاد خواهند آورد» (زکریا ۱۰:۹). اراده خدا چنین است که مسیحیان قومی پراکنده باشند، پراکنده چون بذر «در تمامی ممالک جهان» (تثنیه ۲۸:۲۵). این امر هم لعنت و هم وعده او است. قوم خدا باید در مکانهای بعید میان بی‌ایمانان ساکن گردند ولی در عین حال بذر ملکوت خدا در سراسر جهان خواهند بود. «ایشان را ... جمع خواهم کرد زیرا که ایشان را فدیة داده‌ام ... و مراجعت خواهند کرد» (زکریا ۸: 109). این امر چه زمان بوقوع خواهد پیوست؟ در واقع این امر در عیسی مسیح بوقوع پیوسته است. او که مُرد «تا فرزندان خدا را که متفرقند در یکی جمع کند» (یوحنا ۱۱:۵۲) و سرانجام این امر در زمان آخر بطور مشهود رخ خواهد داد، هنگامی که فرشتگان خدا «برگزیدگان او را از بادهای اربعه از کران تا به کران فلک فراهم خواهند آورد» (متی ۲۴:۳۱). ولی تا آن هنگام، قوم خدا پراکنده خواهند ماند. تا آن زمان، قوم خدا تنها در عیسی مسیح با یکدیگر متحدند و یکی می‌باشند زیرا گرچه در میان بی‌ایمانان پراکنده‌اند، او را در مکانهای بعید بیاد می‌آورند.

بنابراین در فاصله بین مرگ مسیح و روز قیامت، تنها بواسطه انتظاری دلپذیر برای نشانه‌های زمان آخر است که مسیحیان توفیق یافته‌اند آشکارا در مشارکتی مشهود با مسیحیان دیگر زیست نمایند. تنها بواسطه فیض خدا است که جماعتی اجازه یافته‌اند آشکارا در این دنیا گردهم آورده در کلام خدا و عشاء‌رسانی سهیم شوند. همه مسیحیان از این موهبت برخوردار نیستند. کسانی که بخاطر اسم مسیح در زندانند، بیماران، افراد تنها و پراکنده و مبشران انجیل در سرزمین بی‌ایمانان، یگه و تنه‌ایند. آنان بخوبی می‌دانند که مشارکت ملموس و آشکار، برکتی از جانب خداوند است. آنان نیز همانند سراینده مزامیر بیاد می‌آورند که چگونه «با جماعت می‌رفتند و ایشان را بخانه خدا پیشروی می‌کردند، به آواز ترنم و تسبیح در گروه عیدکنندگان» (مزمور ۴:۴۲). اما در سرزمینهای بعید تنها مانده طبق اراده خدا بذره‌های پراکنده هستند. با اینحال چیزی را که نمی‌توانند بطور ملموس و واقعی تجربه کنند در ایمان با جدیت بیشتر دنبال می‌نمایند. اینچنین است که رسول تبعید شده مسیح، نویسنده مکاشفه یوحنا، در تنهایی جزیره پطموس، بهنگام پرستش آسمانی با برادران مسیحی خود «در روز خداوند در روح» (مکاشفه ۱:۱۰) شادی و وجد می‌نماید. او برادران مسیحی خود را که همانا هفت شمعدان باشند، و هفت ستاره را که فرشتگان آن مسیحیان‌اند، می‌دید و در میان آنها و فوق همه، پسر انسان عیسی مسیح را در تمام شکوه و جلال رستاخیز مشاهده می‌نمود. مسیح با کلام خود یوحنا را قدرت داده بنا می‌کرد. این است آن مشارکت آسمانی که یوحنا تبعد شده در روز قیامت خداوندش در آن سهیم است.

حضور جسمی مسیحیان دیگر برای فرد ایماندار مایه خوشی و قدرتی است وصف‌ناپذیر. رسول زندانی - پولس - مشتاقانه از «فرزند بسیار عزیزش در مسیح» تیموتائوس می‌خواهد که در روزهای آخر عمر در زندان بدیدنش بیاید تا بتواند بار دیگر او را دیده نزدیکش باشد. پولس هنوز اشکهایی را که تیموتائوس بهنگام جدا شدن از یکدیگر ریخته بود در خاطر داشت (دوم تیموتائوس ۴:۱). او با بیاد آوردن مسیحیان تسالونیکی اینچنین دعا می‌کند: «شبان‌روز بشمار دعا می‌کنیم تا شما را روبرو ملاقات کنیم» (اول تسالونیکیان ۳:۱۰). یوحنا سالخورده نیز می‌داند که خوشی‌اش کامل نخواهد شد مگر آنکه بتواند بار دیگر نزد قوم خود آمده بجای نوشتن، رودررو با آنان سخن گوید (دوم یوحنا ۱۲).

اشتیاق فرد ایماندار هنگامی که هنوز در بدن زندگی می‌کند برای حضور جسمی مسیحیان دیگر، به هیچ وجه مایه شرم و خجالت او نیست. انسان با بدن خلق شد، پسر خدا نیز در بدن بر این جهان ظاهر شد و در بدن نیز قیام فرمود. فرد مسیحی بهنگام عشاء‌رسانی، بدن عیسی خداوند را دریافت می‌کند و قیامت مردگان نیز موجب مشارکت کامل مخلوقات روحانی - جسمانی خداوند خواهد گردید. بنابراین فرد ایماندار خالق و منجی خود یعنی پدر، پسر و روح‌القدس را بخاطر حضور جسمی برادر مسیحی شکر می‌گوید. شخص زندانی، بیمار

یا ایمان‌داری که در تبعید است در مشارکت خود با فرد مسیحی دیگر، نشانه‌ای جسمی و ملموس از حضور دلپذیر خدای سه گانه می‌بیند. هم ملاقات کننده و هم ملاقات شونده بهنگام تنهایی، مسیح مجسم شده را در وجود یکدیگر می‌بینند و با همان احترام، فروتنی و شادمانی که با مسیح ملاقات می‌کنند به دیدار یکدیگر می‌شتابند. دعای خیر و برکت یکدیگر را نیز بسان فیض و برکت خداوند می‌پذیرند. حال اگر تنها در ملاقات برادری با برادری دیگر تا این حد شادی و برکت نهفته است، چه برکات فراوان و غنی‌تری در انتظار کسانی است که بواسطه اراده خدا توفیق یافته‌اند در زندگی مشارکتی روزمره با دیگر برادران مسیحی خود بسر برند. البته پرواضح است امری که در نظر فردی تنها و دورافتاده موهبتی وصف‌ناپذیر از جانب خدا بشمار می‌رود، براحتی از سوی کسانی که همه روزه از آن بهرمنندند با بی‌اعتنایی مواجه شده و بی‌اهمیت انگاشته می‌شود. این واقعیت به سهولت به فراموشی سپرده می‌شود که مشارکت برادران مسیحی، بخشش فیض و هدیه‌ای از جانب خدا است و ممکن است هر آن از ما گرفته شود؛ و زمانی که هنوز تا تنهایی مطلق فاصله داریم ممکن است بسیار کوتاه باشد. بنابراین کسانی که تاکنون از فیض زیستن در میان مسیحیان دیگر برخوردار بوده‌اند باید از صمیم قلب و از ته دل خدا را از این بابت شکر کنند. باید روی زانوان افتاده ستایش‌کنان اعلام دارند: «فقط و فقط بواسطه فیض خدا است که اجازه یافته‌ایم در جمع برادران مسیحی خود زیست نماییم.»

خداوند هدیه مشارکت مشهود را به طرق گوناگون و به نسبت‌های مختلف اعطا می‌نماید. ملاقات کوتاه برادری مسیحی، دعای با یکدیگر و برکت برادری ایماندار، برای تسلی مسیحی در تبعید کافی است. در واقع او حتی از نامه‌ای که بدست مسیحی دیگر نگاشته شده باشد قدرت می‌یابد و سلام‌های پولس که با خط خودش در رسالات نوشته به شک نمونه‌ای از این مشارکت است. بعضی در روزهای یکشنبه از این فیض بهره می‌برند و برخی دیگر این توفیق را دارند که در خانواده‌های مسیحی خود در مشارکت دائم بسر برند. دانشجویان دوره‌های الهیات نیز قبل از منصوب شدن به مقام کشیشی برای مدت معینی از فیض زندگی مشترک با دیگر برادران خود تمتع می‌جویند. در بین مسیحیان جدی کلیسای امروزی نیز اشتیاقی روزافزون پدیدار شده است تا در ساعات فراغت از کار بمنظور زندگی مشترک تحت کلام با مسیحیان دیگر جمع شده با دیگران ملاقات نمایند. زندگی مشترک دیگرباره توسط مسیحیان امروزی بعنوان فیضی واقعی و خارق‌العاده و «ماه غسل» زندگی مسیحایی شناخته شده است.

در مسیح و بتوسط او

مسیحیت به معنای اشتراک در مسیح و جمع شدن بتوسط او است و هیچ جامعه مسیحایی، مفهومی بیش یا کمتر از این ندارد. جامعه مسیحیایی تنها در همین خلاصه می‌شود، خواه این امر در قالب دیداری مختصر باشد، خواه بصورت سالها مشارکت روزمره. ما تنها در مسیح و بتوسط او است که بیکدیگر تعلق داریم. این امر به چه معنا است؟ بدان معنا است که اولاً نیاز یک فرد مسیحی به ایمانداران دیگر بخاطر عیسی مسیح است و در ثانی فرد مسیحی تنها از طریق مسیح و بتوسط او با دیگر ایمانداران پیوند برقرار می‌کند. ثالثاً ما در عیسی مسیح از ازل برگزیده شده‌ایم و در زمانی خاص پذیرفته شده تا ابد متحد گردیده‌ایم.

اولاً فرد مسیحی کسی است که نجات، رهایی و عدالت خویش را نه در شخص خود، بلکه فقط در مسیح می‌جوید. او می‌داند که کلام خدا در عیسی مسیح وی را مجرم و گناهکار می‌شمارد ولو اینکه خودش احساس گناه نکند و نیز می‌داند که کلام خدا در عیسی مسیح او را عادل و بی‌عیب می‌داند حتی اگر خود احساس عدالت نکند. فرد مسیحی دیگر برای خود و بواسطه حقوق و عدالت خویش زیست نمی‌کند بلکه محض وعده‌ها و عدالت خدا و نیز توسط کلامش که بر وی داوری می‌کند زیست می‌نماید، خواه این کلام او را مجرم شمارد، خواه بی‌گناه.

این امکانات و توانایی‌های فرد مسیحی نیست که مرگ و زندگی‌اش را رقم می‌زند بلکه تعیین کننده این هردو، همانا کلام خدا است. اصلاح‌طلبان دینی این قسمت را اینطور بیان کرده‌اند: «عدالت ما، عدالتی غریب» است، عدالتی که منشأ آن بیرون از ما است.» منظورشان این بود که فرد مسیحی متکی بر کلام خدا است که با او سخن می‌گوید و او را به مکانی دیگر که کلام از آنجا می‌آید سوق می‌دهد. وی تنها محض حقیقت کلام خدا در عیسی مسیح زیست می‌کند بنابراین اگر کسی از او بپرسد: نجات و عدالت تو کجاست هرگز نمی‌تواند به خود اشاره کند بلکه به کلام خدا در مسیح عیسی اشاره می‌کند که به او در خصوص نجات و عدالت اطمینان می‌بخشد. فرد مسیحی همواره تا سرحد امکان گوش به زنگ فرمان کلام می‌ماند و از آنجایی که در خود گرسنگی و تشنگی روزانه نسبت به عدالت حس می‌کند، هر روزه برای کلام رهایی‌بخش که تنها از مکانی دیگر می‌آید اشتیاق می‌کشد چرا که بخودی خود فقیر و مرده است. کمک برای او باید از مکانی دیگر برسد و این کمک مستمراً و هر روزه از طریق کلام عیسی مسیح رسیده و می‌رسد و نجات، عدالت، پاکی و برکت را با خود به ارمغان می‌آورد.

اما خداوند کلام خود را در دهان «مردم» نهاده است تا از آن طریق به انسانهای دیگر انتقال یابد. هنگامی که کلام فردی را تحت تأثیر قرار داد، شخص می‌خواهد آن را با دیگران نیز در میان نهد. اراده خدا چنین بوده است که کلام زنده‌اش را در شهادت برادرمان جسته و آن را از دهان او بشنویم. از این رو فرد مسیحی محتاج

مسیحی دیگری است که کلام خدا را به او می‌گوید، و مخصوصاً به هنگام یأس و شک بیش از پیش محتاج وجود او است زیرا به تنهایی قادر نیست بدون نقض حقیقت به خود یاری رساند و به همین خاطر به هم‌نوع و برادر خود بعنوان حامل و نداکننده کلام الهی نجات نیاز دارد. او تنها بخاطر عیسی مسیح محتاج برادرش است زیرا آن مسیح که در قلب خودش است ضعیف‌تر از مسیحی است که در کلام برادرش وجود دارد. قلب خودش مردد است اما در دل برادرش اطمینان جای دارد.

و هم این امر است که هدف تمامی مشارکتهای مسیحایی را توجیه می‌کند. مسیحیان یکدیگر را بعنوان حاملان مژده نجات ملاقات می‌کنند و بهمین خاطر خدا اجازه می‌دهد با یکدیگر مشارکت داشته باشند و میانشان اشتراک و توافق ایجاد می‌کند. مشارکت آنها فقط برپایه عیسی مسیح و آن «عدالت غریب» بنا شده است. بنابراین تنها می‌توان گفت: مشارکت مسیحیان فقط و فقط از مژده کتاب مقدسی و اصلاح طلبانه مبنی بر اینکه انسان تنها از طریق فیض عادل شمرده می‌شود نشأت می‌گیرد و میل و اشتیاق مسیحیان برای یکدیگر نیز تنها برپایه همین اصل استوار است.

ثانیاً فرد مسیحی تنها از طریق عیسی مسیح با دیگران رابطه برقرار می‌کند، زیرا نزد انسانها جز جنگ و جدال نمی‌توان یافت چنانکه پولس نیز در افسسیان ۲:۱۴ در مورد مسیح می‌گوید: «زیرا که او سلامتی ما است.» بدون مسیح هم بین خدا و انسان و هم میان انسانها با یکدیگر چیزی جز اختلاف و ناهم‌نوایی وجود ندارد. این مسیح است که واسطه ما شده و میان ما و خدا و نیز در بین خودمان صلح و آشتی برقرار نموده است. بدون او خدا را نمی‌شناختیم و نمی‌توانستیم او را خوانده بحضورش آییم. بدون مسیح برادرمان را نیز نمی‌شناختیم و قادر به ارتباط با او نبودیم چرا که «خودخواهی» ما، راه شناخت را سدّ می‌کرد. مسیح راه ارتباط با خدا و نیز ارتباط با برادرمان را هموار ساخت و اکنون مسیحیان قادرند در صلح و آرامش با یکدیگر بسر برند و یکدیگر را محبت و خدمت نموده یکی گردند. اما استمرار این امر فقط از طریق عیسی مسیح میسر خواهد بود و تنها از طریق او است که با یکدیگر یک بوده به هم پیوند خورده‌ایم. او تا به ابد تنها منجی ما خواهد بود.

ثالثاً هنگامی که پسر خدا جسم پوشید، بواسطه فیض بی‌شائبه خود، حقیقتاً و جسماً موجودیت، ماهیت و وجود تک‌تک ما را بر خود گرفت. این نقشه‌ازلی خدای سه‌گانه بود و اکنون در او سالک هستیم. هر جا که او هست ما نیز هستیم و این همه بواسطه تجسم، بر روی صلیب و در رستخیز او میسر شده است. ما به او تعلق داریم زیرا در او هستیم و بهمین خاطر است که کتاب مقدس ما را بدن مسیح می‌خواند. اما اگر حتی پیش از آنکه بدانیم یا بخواهیم، در مسیح با کُل کلیسا برگزیده و پذیرفته شده‌ایم، در آنصورت با یکدیگر در ابدیت به او تعلق داریم. ما که امروز در اینجا در مشارکت با برادر ایماندار خود زیست می‌کنیم، روزی با او در مشارکتی

ابدی خواهیم بود بنابراین هنگامی که به برادر خود می‌نگریم باید بخاطر داشته باشیم که در ابدیت در عیسی مسیح با او متحد خواهیم بود و تمامی رهنمودها و آموزه‌های کتاب مقدس برای زندگی مشترک مسیحیان نیز بر همین پیش‌فرض استوار است.

«اما در خصوص محبت برادرانه لازم نیست که به شما بنویسم زیرا خود شما از خدا آموخته شده‌اید که یکدیگر را محبت نمایید ... لیکن ای برادران از شما التماس داریم که زیاده‌تر ترقی کنید» (اول تسالونیکیان ۹: 41). خود خداوند محبت برادرانه را به ما می‌آموزد و انسانها تنها باید این پند و تعلیم الهی را بخاطر آورده همواره بیش از پیش در آن ترقی نمایند. آغاز تعلیم ما در محبت الهی هنگامی بود که خدا بر ما رحم کرده عیسی مسیح را بعنوان برادرمان بر ما آشکار ساخت و با محبت خود، قلوبمان را تسخیر کرد. زیرا وقتی خدا نسبت به ما رحیم و رئوف بود ما نیز یاد گرفتیم با برادرمان رحیم و رئوف باشیم، و هنگامی که بجای داوری بخشوده شدیم، ما نیز آماده بخشیدن برادران خود گشتیم. بنابراین آنچه خدا در حق ما انجام داد، ما نیز در حق دیگران انجام می‌دهیم. هر چه بیشتر می‌یابیم، بیشتر می‌توانیم بدهیم و هر چه محبت برادرانه‌مان کمتر باشد، کمتر در رحمت و محبت خدا زیست می‌کنیم. بنابراین خود خدا روبرو شدن با یکدیگر را به ما آموخت همانگونه که خود او نیز در مسیح با ما روبرو شده است. «پس یکدیگر را بپذیرید چنانکه مسیح نیز ما را پذیرفت برای جلال خدا» (رومیان ۱۵: ۷).

بدین سان است که کسی که محض فیض خدا در زندگی مشترک با سایر مسیحیان بسر می‌برد، به معنای اخوت و برادری پی می‌برد. پولس ایمانداران کلیسای خود را «برادران در خداوند» می‌نامد (فیلیپیان ۱: ۱۴). برادر بودن با ایماندار دیگری، تنها از طریق مسیح معنا پیدا می‌کند. بواسطه آنچه که عیسی مسیح برای من و در من انجام داد، برادر شخص دیگری هستم و او نیز بواسطه آنچه مسیح برایش انجام داده است برادر من محسوب می‌گردد. این امر که از طریق مسیح برادر یکدیگر شمرده می‌شویم از اهمیت والایی برخوردار است. تنها نباید با کسی که فردی مشتاق و مؤمن است و می‌خواهد بعنوان برادر نزد من آید مشارکت داشته باشم بلکه هرآنکس که توسط مسیح از گناه آزاد شده و به ایمان و زندگی جاوید فراخوانده شده است برادرم محسوب می‌گردد و شایسته مشارکت است. روحانیت، تقوا و توانایی‌های بالقوه فرد مسیحی نیست که شالوده مشارکتمان را تشکیل می‌دهد بلکه آنچه بسبب اخوت و برادری میان ما است، همانا موجودیتی است که توسط مسیح یافته‌ایم. مشارکتمان با یکدیگر تنها بر پایه آنچه مسیح برای هر دویمان انجام داده استوار است و این امری نیست که تنها در ابتدای راه صدق کند و نباید فرض کنیم و به مرور زمان موارد دیگری هست که باید به مشارکتمان افزوده شود بلکه این قانون در آینده و تا به ابد ثابت و پایدار خواهد ماند. مشارکت من با دیگران از حال تا به ابد تنها

از طریق عیسی مسیح امکان‌پذیر خواهد بود و هرچه مشارکتمان واقعی‌تر و عمیق‌تر شود به همان میزان مسائل دیگری که بین ما حائل است از میان رفته عیسی مسیح و کارش بطور واضح‌تر و ملموس‌تری بصورت تنها امر حیاتی بین ما در خواهد آمد. تنها از طریق مسیح به یکدیگر تعلق داریم ... آری از طریق مسیح، فی‌الواقع بطور کامل و تا ابدیت به یکدیگر تعلق داریم.

این واقعیت‌ها هرگونه میل و خواسته دیگری را یکبار برای همیشه منتفی می‌سازد. کسی که در جستجوی چیزی بیش از آنچه مسیح مقرر کرده می‌باشد، خواهان اخوت مسیحایی نیست بلکه در پی دست یازیدن به تجربه اجتماعی خارق‌العاده‌ای است که نتوانسته آن را در جای دیگر بیابد. چنین شخصی خواسته‌های آشفته و ناپاک خود را وارد حیطه اخوت مسیحایی می‌نماید چنین برخوردی شخص را در همان بدو امر با بزرگترین خطر مواجه می‌سازد یعنی خطر تباهی از بیخ و بین، خطر اشتباه گرفتن اخوت مسیحایی با عقاید واهی چون ایده همایش مذهبی، خطر اشتباه گرفتن میل طبیعی قلب پارسا به شرکت در جمع، با واقعیت روحانی اخوت مسیحایی. بنابراین در اخوت مسیحایی همه چیز در گرو آن است که از همان ابتدا موضع خود را صراحتاً به وضوح اعلام داریم: نخست آنکه اخوت مسیحایی نه امری ایده‌آل بل حقیقتی است الهی و دوم آنکه اخوت مسیحایی نه واقعیتی روانی بلکه حقیقتی است روحانی.

نه امری ایده‌آل، بل حقیقتی الهی

بارها اتفاق افتاده است که یک جامعه مسیحی بالکل از هم پاشیده زیرا خاستگاه آن رؤیایی بیش نبوده است. فردی که واقعاً خود را تسلیم مسیح کرده و جداً در پی او است، از همان بدو ورود به جامعه مسیحی ایده معین و دقیقی از مشارکت مسیحایی دارد و در جهت دست یازیدن به آن می‌کوشد اما در مورد خیالات واهی باید گفت خدا بواسطه فیض خود بلافاصله چنین رؤیاهایی را نقش بر آب می‌سازد. درست همان طور که مطمئنیم خدا می‌خواهد در زمینه مشارکت واقعی مسیحایی به آگاهی کامل دست یابیم، در خصوص قطع امید کردن از دیگران، دل‌نستن به سایر مسیحیان و حتی به خود نیز نباید لحظه‌ای شک و تردید بخود راه دهیم.

خدا محض فیض بیکران خود هرگز اجازه نخواهد داد حتی برای مدتی کوتاه در عالم رؤیا سیر کنیم. او ما را در تجربیاتی خلسه‌آور و حالات متعالی که بسان رؤیایی واهی ما را دربرمی‌گیرند رها نخواهد کرد زیرا او خدای احساسات نیست بلکه خدای حقیقت و راستی است و تنها آن نوع مشارکتی که توانایی رویارویی با این سرخوردگی و تمام جنبه‌های ناخوشایند و آزار دهنده آن را دارد قادر است در مسیر مورد پسند خدا گام بردارد و با ایمان وعده‌ای را که به او داده شده است بپذیرد. هرچه این ضربه تکان دهنده زودتر بر پیکر فرد و جامعه

مسیحی فرود آید به همان میزان باعث سعادت‌مندی بیشتر آنها می‌گردد. جامعه‌ای که تاب تحمل رویارویی با چنین بحرانی را نداشته باشد و بجای پشت پا زدن به خیالات خام و تصورات واهی خود همچنان مصرانه خود را در پس آنها پنهان سازد، رفته‌رفته وعده‌ای را که به جامعه مسیحی داده شده است از کف می‌دهد و دیر یا زود از هم می‌پاشد. هر آرزوی واهی انسانی که به حیطة جامعه مسیحایی وارد گردد مانعی بر سر راه تحقق جامعه واقعی به شمار می‌رود و باید به منظور بقای آن طرد شود و هر آنکس که رؤیاهایی را که برای جامعه در سر دارد بیش از خود جامعه مسیحایی ارج نهد، اسباب نابودی آن را فراهم می‌سازد ولو آنکه مقاصد شخصی‌اش فداکارانه، مُجِبَّانَه و از سر صداقت باشد.

خدا از خیال‌بافی متنفر است. خیال‌پردازی فرد خیال‌باف او را به شخصی مغرور و پرمدها بدل می‌کند. کسی که خواب و خیالاتی چنین آرمانی در مورد جامعه در سر می‌پروراند از خدا، دیگران و نیز از خودش انتظار دارد به رؤیاهایش جامه عمل بپوشانند. چنین شخصی مطابق قوانینی که خود وضع کرده عمل می‌کند و در مورد خدا و برادران مسیحی‌اش نیز براساس معیارهای خودش قضاوت می‌کند. همواره از خود مطمئن است و سایر برادران را مورد نکوهش و ملامت قرار می‌دهد. طوری رفتار می‌کند گویی جامعه مسیحی به مدد او شکل گرفته است و رؤیاهای او است که موجب وحدت و انسجام سایرین شده است. و هرگاه شرایط باب طبعش نباشد می‌پندارد تلاش‌هایش با شکست مواجه شده است. وقتی تصویر آرمانی‌اش نقش بر آب شود جامعه را روبه زوال می‌بیند و از این رو انگشت اتهام را نخست بسوی برادران و سپس به جانب خدا دراز می‌کند و سرانجام نیز نومیدانه خود را مورد ملامت قرار می‌دهد.

از آنجایی که خدا از مدت‌ها قبل تنها شالوده مشارکت‌مان را پی‌ریزی کرده و ما را در مسیح عیسی با سایر مسیحیان پیوند داده است، دیگر نه بعنوان افرادی طلبکار و پرمدها بلکه بعنوان دریافت‌کنندگانی شکرگزار وارد زندگی مشترک با سایر مسیحیان می‌شویم. خدا را بخاطر آنچه در حق‌مان کرده و به جهت برادرانی که به ما بخشیده سپاس می‌گوییم. برادرانی که محض دعوت، بخشش و وعده او زیست می‌کنند. بخاطر آنچه خدا به ما نمی‌دهد زبان به شکوه و گلایه نمی‌گشاییم بلکه در عوض بابت آنچه روزانه به ما ارزانی می‌دارد او را شکر و سپاس می‌گوییم. و آیا نه اینست که آنچه به ما داده شده است، یعنی برادرانی که محض برکت فیض او، از گناه و نیاز رهایی یافته با ما زیست می‌کنند، برای رفع تمام احتیاجاتمان کفایت می‌کنند؟ آیا موهبت الهی مشارکت مسیحایی چیزی کمتر از این است که هرروزه، حتی در مشقت‌بارترین و ملال‌انگیزترین ایام، با برادران خود هستیم؟ و آیا نه این است که برادر گناهکار هنگامی که گناه و سؤ‌ظن میان او و زندگی مشترک فاصله انداخته باز هم برادرمان است؟ برادری که همچنان با او تحت کلام مسیح زیست می‌کنیم؟ آیا گناه او فرصتی بدست

نمی‌دهد تا همواره خدا را بواسطه بخشش و محبتی که در مسیح عیسی به ما ارزانی داشته است شکر کنیم؟ بنابراین لحظه سرخوردگی از برادر ایماندارم به صورت سعادت و صف‌ناپذیر در می‌آید زیرا یادآور آن است که هیچ کدامان قادر نیستیم تنها به یاری گفتار و اعمال خود زیست کنیم بلکه فقط بواسطه آن کلام و عملی که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. یعنی در بخشش گناهان در عیسی مسیح است که قدرت حیات می‌یابیم. آری، زمانی که حجاب خیال دریده شود و ابر رؤیاهای موهوم کنار رود، در آن هنگام است که طلیعه رخشان مشارکت مسیحایی دمیدن می‌گیرد.

شکرگزاری در جامعه مسیحی همان قدر و منزلتی را دارد که در سایر جوانب زندگی مسیحایی از آن نیز دیده می‌شود و فقط کسی که در مسائل کوچک شکرگزار است استطاعت دریافت چیزهای بزرگتر را خواهد داشت. وقتی شکر موهبت‌های روزانه‌ای را که خدا به ما ارزانی داشته بجا نمی‌آوریم باعث می‌شویم او نیز برکات روحانی عظیم‌تری را که برایمان در نظر گرفته از ما دریغ کند. می‌پنداریم شایسته نیست به همان اندک بصیرت، محبت و تجربیات روحانی که نزدمان به ودیعه گذارده شده قانع باشیم بلکه باید همواره و مشتاقانه والاترین و بهترین‌ها را طلب کنیم و این حقیقت را نادیده می‌گیریم که از آن اطمینان عمیق، ایمان قوی و تجربیات غنی که خدا به دیگران بخشیده برخوردار نیستیم و در نتیجه چنین مسکنتی را به حساب پارسایی می‌گذاریم. در دعا از خدا چیزهای بزرگ و عظیم می‌خواهیم ولی فراموش می‌کنیم شکر همان عطایا و موهبات معمولی و کوچک را (که در واقع به هیچ وجه هم کوچک نیستند) بجا آوریم. چگونه ممکن است خدا به کسی که حاضر نیست چیزهای کوچک را با شکرگزاری از دستهای او بگیرد چیزهای عظیم‌تر واگذار کند؟ اگر هر روزه او را بخاطر مشارکت مسیحایی که در آن قرار داده شده‌ایم شکر نگوییم، ولو آنکه بجای تجربیات والا و غنی، با مشقات و ایمانی سست و ضعیف دست بگریبان باشیم، و اگر تنها مدام از قلت برکات خود بنالیم، به خدا اجازه نخواهیم داد مشارکت‌امان را با برکات غنی که در مسیح عیسی برایمان در نظر گرفته پربار سازد.

این امر به نوعی در مورد شکایاتی که شبانان و اعضای متعصب‌تر از اعضای کلیسای خود بعمل می‌آورند نیز صادق است. یک شبان هرگز نباید از اعضای کلیسا نزد خدا و نه صد البته نزد دیگران گله و شکایت کند زیرا اعضا به او سپرده نشده‌اند تا آنها را در برابر خدا و مردم به باد تهمت و افترا بگیرد. هرگاه چنین شخصی با جامعه مسیحایی که در آن قرار داده شده بیگانه گردد و زبان به گله و شکایت بگشاید، بهتر است پیش از هر چیز خودش را تفتیش کند ببیند آیا مشکل از خود او و از خیالات واهی که در سر دارد و باید توسط خدا نقش بر آب شوند، سرچشمه نگرفته است؟ و اگر چنین باشد باید خدا را به این خاطر که هدایتش کرده تا به مشکلتش پی ببرد، شکر کند. ولی حتی اگر مشکل از خود او نباشد، باز هیچگاه نباید نزد خدا از اعضای کلیسا

شکایت کند بلکه بهتر است خود را بخاطر بی‌ایمانی‌اش ملامت کرده از خدا بخواهد این گناه خاص را بر وی مکشوف ساخته مدد کند تا اسباب آزار برادران ایماندارش نباشد. چنین فردی باید پس از وقوف کامل بر گناه خود، برای برادرانش شفاعت کند و مسؤولیتی که خدا به عهده‌اش گذاشته است به انجام رسانده او را شکر نماید.

جامعه مسیحایی حالتی مشابه پاکی و تقدس فرد مسیحی دارد یعنی هدیه‌ای است از جانب خدا که نمی‌توان آن را به خود نسبت داد. تنها او است که از وضعیت واقعی مشارکت و تقدس‌مان باخبر است و بنابراین آنچه احتمالاً در نظر ما حقیر و ناچیز جلوه می‌کند ممکن است در نظر خدا بسیار عظیم و پرشکوه باشد و درست همان‌طور که شخص مسیحی نباید مدام در فکر اندازه‌گیری ضربان زندگی روحانی‌اش باشد، جامعه مسیحی نیز به ما داده نشده تا دائماً به بررسی و محاسبه درجه حرارت آن پردازیم. اگر برکات روزانه‌ای را که به ما داده می‌شود با شکرگزاری بپذیریم، مطمئناً مشارکت‌مان نیز مطابق میل و اراده خدا روزبه‌روز پیشرفت کرده رشد و نمو می‌یابد.

باری، اخوت مسیحایی، ایده‌ای آرمانی نیست تا در تحقق آن بکوشیم بلکه حقیقتی است که توسط خدا در مسیح ایجاد شده و باید در آن سهیم شویم. هرچه بیشتر به این امر پی ببریم که شالوده تمام مشارکت‌هایمان مسیح است و نیرو و امیدمان تنها از او است، در مورد مسأله مشارکت نیز به همان نسبت با متانت بیشتری برخورد کرده برای آن دعا می‌کنیم و امید خود را از دست نمی‌دهیم.

نه واقعیتهای انسانی، بل حقیقتی روحانی

جامعه مسیحایی از آنجایی که خاستگاه آن عیسی مسیح است و بس، حقیقتی است روحانی و نه روانی. و همین امر نیز آن را از سایر جوامع متمایز می‌سازد. کتاب مقدس عنوان «سماوی» یا «روحانی» را در مورد هر آنچیزی بکار می‌برد که توسط روح القدس، یعنی روحی که بواسطه آن مسیح را بعنوان خداوند و نجات‌دهنده خود در قلب‌هایمان پذیرفته‌ایم خلق شده باشد و از هر چیز دیگر که ریشه در امیال و خواسته‌های طبیعی و قدرت و ظرفیت روح انسانی دارد، بعنوان «روانی» یا «انسانی» یاد می‌کند.

شالوده و اساس تمام حقایق روحانی برکلام صریح و آشکار خدا در عیسی مسیح بنا نهاده شده است و حال آنکه اساس واقعیات انسانی را امیال و خواسته‌های تاریک و مغشوش که زائیده ذهن انسانند تشکیل می‌دهند. جامعه روحانی بر حقیقت و راستی استوار است اما بر جوامع انسانی روح حرص و آز حکمفرما است. جامعه روحانی ماهیتی نورانی دارد زیرا «خدا نور است و هیچ ظلمت در او نیست» (اول یوحنا ۱: ۵) و «اگر در نور

بسر می‌بریم. همانطور که خدا در نور است، در آن صورت با یکدیگر اتحاد داریم و خون عیسی، پسر او، ما را از همه گناهان پاک می‌سازد» (اول یوحنا ۱:۷). ولی جوامع انسانی را روح تاریکی دربر گرفته است «چون افکار بد از دل بیرون می‌آید» (مرقس ۷:۲۱). برفراز تمام اعمال انسانی، حتی آندسته از اعمال که والا و پرهیزگاران جلوه می‌کنند، شبی تیره و ظلمانی سربرافراشته است. در جامعه روحانی کسانی با یکدیگر مشارکت دارند که توسط مسیح خوانده شده‌اند ولی در جوامع انسانی که ظاهری معنوی دارند، تنها انسانهای پارسا و پرهیزکار با یکدیگر نشست و برخاست می‌کنند. آگایه، این روح رخشان خدمت برادرانه، در جامعه روحانی پرتو افشانی می‌کند ولی در جوامع انسانی اروس یا عشق تاریک امیال نیک و بد کورسو می‌زند. در یکی خدمت منظم برادرانه حکمفرما است و در دیگری میل سرکش برای رسیدن به لذت. در یکی فرد فروتنانه خود را وقف برادرانش می‌کند و در دیگری برادری خود را بدست هوی و هوس‌های خود می‌سپارد. در جامعه روحانی کلام خدا تنها هادی و رهبر است اما در جوامع انسانی که رنگی معنوی دارند، فردی کارکشته با نیرو و جذبه جادویی نیز در کنار کلام خودنمایی می‌کند. در آنجا کلام خدا مایه وحدت و یکپارچگی است اما در اینجا انسانها نیز علاوه بر کلام عامل ایجاد وحدت تلقی می‌شوند. در آنجا قدرت، افتخار و تسلط از آن روح القدس است ولی در اینجا کمال مطلوب قدرت و نفوذی است که ماهیتی شخصی و انسانی دارد. البته شکی نیست که این افراد پارسا در بدو امر قصد و نیتی والا و متعالی دارند ولی واقعیت امر آن است که روح القدس بتدریج کنار گذاشته شده به فراموشی سپرده می‌شود و زمام امور در واقع بدست انسان می‌افتد. در حیطه روحانی همه چیز در کنترل روح است اما در جامعه انسانی، روشها و شگردهای روانشناختی در درجه نخست اهمیت قرار دارند. در یکی برادر ایماندار خود را با محبتی ساده و بی‌آلایش که تنها قصد کمک دارد و از هرگونه شگرد روانی بدور است دوست می‌داریم اما در دیگری تنها با ساختار و تحلیل‌های روانشناختی سروکار داریم. خدمت برادرانه در اولی فروتنانه و در کمال سادگی انجام می‌شود ولی در دومی این خدمت، تحلیل دقیق و موشکافانه فردی بیگانه را نیز دربر می‌گیرد.

شاید بررسی زیر تفاوت بین واقعیت انسانی و حقیقت روحانی را بهتر نشان دهد: در جامعه روحانی هرگز ارتباط «فوری و آنی» فردی با فرد دیگر - به هیچ شکل و صورتی - مطرح نیست ولی در جوامع انسانی، میل و اشتیاقی شدید برای پیوستن به جامعه و برقراری تماس و ارتباط فوری با افراد دیگر وجود دارد، درست همانطور که تمایلات جسمانی‌امان حکم می‌کند خواهان آمیزش جسمی با دیگران باشیم. چنین تمایلی در پی ادغام کامل من و تو است خواه این امر در قالب اتحاد عشقی باشد و خواه صورت به زیر سلطه کشیدن دیگران را بخود گیرد که باز با اولی چندان تفاوتی ندارد. در اینجا است که شخصی که از لحاظ انسانی نیرومندتر است

در صدد برمی آید احترام، علاقه یا ترس فرد ضعیف را نسبت به خود برانگیزد زیرا چیزی جز پیوندها و روابط مطرح نیست. یک چنین جامعه انسانی تنها انعکاسی است مبهم و تحریف شده از خصوصیات یک جامعه نمونه مسیحایی.

در چنین شرایطی است که جاذبه و گیرایی انسانی اهمیت می یابد و هر جا که شخص دانسته یا ندانسته از نیروی برترش برای افسون کردن فرد یا جامعه استفاده می کند، به انواع مختلف خود را نشان می دهد. در اینجا فردی مستقیماً بر فرد دیگر اعمال نفوذ می کند. قدرتمندان بر ضعفا چیره شده و با نفوذ خود مقاومت شان را درهم شکسته اند. اما اگرچه بر فرد ضعیف تسلط یافته اند اما از تصرف و تصاحب قلبش عاجز مانده اند و این واقعیت به مجرد آنکه از او خواسته شود مستقل از - یا در صورت امکان بر خلاف - عامل نفوذ خود عمل کند، آشکار می گردد. او که پیرویش جنبه ای انسانی دارد به اینجا که می رسد وامی ماند و معلوم می شود که نه روح القدس - بل انسانی خاکی سبب گرویدن او شده و از این رو پیرویش آنی و بی ثبات است.

به همین صورت، محبت کردن به همسایه نیز می تواند جنبه انسانی داشته باشد. چنین عشق و محبتی قادر است فداکاری های بسیاری از خود نشان دهد و گاه در وقف مشتاقانه و نتایج محسوس، از محبت واقعی مسیحایی نیز جلو می زند و می تواند با شیوایی خیره کننده ای به بازگویی زبان مسیح پردازد اما این محبت همان چیزی است که پولس در موردش می گوید: «اگر تمام دارایی خود را به فقرا بدهم و حتی بدن خود را به سوختن دهم» - بعبارت دیگر اگر بهترین اعمال محبت آمیز را به همراه وقف کامل انجام دهم «اما محبت نداشته باشم (یعنی محبت مسیحایی) هیچ سودی عاید من نخواهد شد» (اول قرنتیان ۱۳:۳). در عشق و محبت انسانی، فرد را بخاطر شخص خودش دوست داریم اما در محبت مسیحایی، او را بخاطر مسیح محبت می کنیم و به همین جهت هم هست که آنچه بیش از همه در محبت انسانی مطرح است برقراری ارتباط مستقیم با طرف مقابل است. او را نه بعنوان فردی آزاد بلکه بعنوان فردی که وابسته و جزو مایملک ما است دوست داریم. هدف محبت انسانی، گرفتن و تصاحب کردن است و در این راستا از هیچ شیوه ای - حتی بکارگیری زور - فروگذار نمی شود. چنین محبتی لجوجانه و هدفش به زیر سلطه درآوردن دیگران است.

عشق و محبت انسانی به حقیقت و راستی نمی اندیشد. حقیقت از دیدگاه آن امری است نسبی زیرا هیچ چیز - حتی حقیقت - نباید میان آن و محبوب حائل شود. عشق انسانی خواهان طرف مقابل است و مصاحبت و دوستی او را می جوید اما هرگز در پی خدمت کردن به او نیست برعکس حتی هنگامی که بنظر می آید در حال خدمت باشد همچنان طلبکار است. دو ویژگی که در واقع هر دو یک چیزاند محبت انسانی را از محبت روحانی متمایز می سازند: محبت انسانی نمی تواند از هم پاشیدن دوستی ای را که ماهیت نادرست آن آشکار شده است

تحمل نموده مشارکت واقعی را جایگزین آن سازد و دیگر آنکه در محبت انسانی فرد هرگز نمی‌تواند دشمن خود را یعنی کسی که مُجدانه و با سرسختی تام در برابرش به مقاومت برخاسته دوست بدارد. هر دو مورد از یک جا سرچشمه می‌گیرند و آن اینکه ماهیت محبت انسانی، میل و نیاز است یعنی نیاز به جامعه انسانی. تا هنگامی که بتواند به نحوی این نیاز را برآورده سازد به هیچ وجه حاضر نیست از دوستی بوجود آمده دست بردارد حتی اگر این امر به قیمت حقیقت و یا محبت واقعی نسبت به دیگران تمام شود. اما به مجرد آنکه فرد بفهمد دیگر نمی‌تواند این نیاز را برآورده سازد، طرف مقابل دشمن او تلقی گشته دوستی بالکل قطع می‌شود و جای خود را به کینه‌توزی، تحقیر و تهمت و افترا می‌دهد.

سراغاز محبت روحانی نیز درست همینجا است. به همین خاطر است که عشق انسانی در تقابل با محبت واقعی و مسیحایی که هدفی جز خدمت ندارد، به نفرت و خصومت شخصی بدل می‌شود. در محبت انسانی، محبت خود به صورت هدف درمی‌آید. عشق از خود بُت یا غایتی می‌سازد که باید همه چیز تحت‌الشعاع آن قرار گیرد. برای خود آرمانی می‌آفریند و جز خود چیزی را در دنیا ندیده و نمی‌ستاید. و اما محبت الهی از مسیح نشأت می‌گیرد و هدف آن صرفاً خدمت به او است. محبت الهی می‌داند که با دیگران ارتباطی مستقیم و بلاواسطه ندارد.

عیسی مسیح بین فرد محبت‌کننده و طرف محبت او قرار می‌گیرد. من بخودی خود از درک معنای واقعی محبت به دیگران عاجزم زیرا از عشق و محبت تصویری کلی دارم که زائیده امیال انسانی من است. عشق و محبتی که در درونم نسبت به دیگران حس می‌کنم ممکن است در نظر مسیح نفرت و خودخواهی مودیان‌های بیش نباشد. محبت واقعی تنها آن چیزی است که مسیح در کلامش از آن سخن می‌گوید و بنابراین خود عیسی مسیح معنای محبت برادرانه را به من خواهد آموخت - معنایی که با آنچه خود در این باره می‌اندیشم بالکل متفاوت خواهد بود. به همین جهت محبت روحانی را تنها در کلام مسیح می‌توان جست. هرگاه مسیح از من بخواهد بواسطه محبت، به دوستی و مشارکت خود ادامه دهم چنین خواهم کرد و هر گاه نیز حقیقت او مرا وادارد بخاطر محبت، مشارکت و دوستی را بر هم زخم در انجام این کار درنگ نخواهم کرد ولو آنکه محبت انسانی‌ام مرا از انجام آن برحذر دارد. محبت روحانی از آنجا که در پی خدمت است و نه ارضای امیال، می‌تواند دشمن را نیز همچون برادر دوست بدارد. سرچشمه چنین محبتی نه در برادر است و نه در دشمن بلکه فقط در مسیح است و کلامش. محبت انسانی هیچگاه قادر به درک محبت روحانی نیست زیرا محبت روحانی عیسی ورای آن قرار دارد. پدیده‌ای است بالکل متفاوت، عجیب و تازه که عشق و محبت زمینی را یارای درک آن نیست.

از آنجایی که مسیح بین من و دیگران قرار دارد جرأت نمی‌کنم خواهان مشارکت مستقیم با خود آنان باشم. از آنجا که یگانه اسباب نجات من سخنان مسیح است تنها وسیله نجات سایرین نیز خود مسیح می‌باشد و این بدان معنا است که به هیچ وجه نباید در صدد باشم دیگری را تحت سلطه محبت خود درآورم. طرف محبت من باید خود بطور مستقل عمل نماید. باید او را همانطور که هست و بعنوان فردی که مسیح بخاطرش انسان شد، مرد و برخاست تا گناهانش را پاک کرده او را واجد حیات جاودان سازد دوست بدارم. از آنجا که مسیح مدت‌ها پیش از آنکه من فرصت عمل داشته باشم بخاطر برادرم وارد عمل شده است، باید برادرم را آزاد بگذارم تا مال مسیح باشد. نگرشم به او صرفاً باید به گونه‌ای باشد که مورد نظر مسیح است. معنای این گفته نیز که مشارکت‌مان با دیگران تنها باید از طریق مسیح باشد دقیقاً همین است. عشق و محبت انسانی تصویری را که خود می‌خواهد از طرف مقابل می‌سازد؛ می‌اندیشد که او چگونه است و چگونه باید باشد و زندگی طرف مقابل را در چنگال خود می‌گیرد. اما محبت روحانی تصویر واقعی طرف مقابل را می‌بیند که عیسی مسیح بر او نقش زده است؛ تصویری که خود مسیح بدان شکل درآمد و می‌خواهد بر تمام ابناء بشر نیز حک نماید.

بنابراین نشانه محبت روحانی این است که هرآنچه می‌کند و می‌گوید بواسطه مسیح است. محبت روحانی در صدد نیست با اعمال نفوذ شخصی و مستقیم و یا با دخالت‌های بیجا در زندگی دیگران آنان را تحت‌تأثیر قرار دهد. چنین محبتی از شور و هیجانات پارسامنشانه انسانی لذت نمی‌برد. بلکه در عوض برخوردارش با طرف مقابل مبتنی بر کلام صریح خدا است و حاضر است مدت‌های مدید او را با این کلام تنها بگذارد تا خود مسیح در او عمل کند. محبت روحانی به خطی که مسیح میان طرف مقابل و ما کشیده احترام می‌گذارد و تنها در مسیح که همه‌مان را به هم پیوند می‌دهد با او مشارکت کامل برقرار می‌نماید. محبت روحانی می‌داند که بهترین راه ایجاد ارتباط با دیگران، دعا به درگاه مسیح است و محبت به دیگران کاملاً در چارچوب حقیقتی است که در مسیح نهفته است. بواسطه همین محبت است که یوحنا رسول می‌فرماید: «هیچ چیز بیش از این مرا خوشحال نمی‌سازد که بشنوم فرزندان من بر طبق حقیقت رفتار می‌کنند» (سوم یوحنا ۴).

محبت انسانی در امیال تاریک مهار نشده و مهار ناشدنی بسر می‌برد و حال آنکه محبت روحانی در درخشندگی خدمت که بر حقیقت مبتنی است سالک است. ثمره محبت انسانی بندگی، وابستگی و محدودیت است و حال آنکه محبت روحانی تحت کلام وسیله آزادی برادران می‌گردد. آنچه محبت انسانی به ارمغان می‌آورد گل‌هایی است گلخانه‌ای، اما ثمره محبت روحانی میوه‌هایی است که بواسطه اراده نیکوی خدا در طراوت و تازگی باران، طوفان و آفتاب پهن دشت خدا بار می‌نشیند. دوام و قوام یکایک مشارکت‌های

مسیحایی در گرو تمایز گذاردن به موقع میان آرمان انسانی و واقعیت الهی یعنی میان جامعه الهی و جامعه انسانی است.

مرگ و حیات جامعه مسیحی در گرو درک و فهم سریع همین واقعیت است. به دیگر بیان، زندگی مشارکتی تحت کلام تنها در صورتی از سلامت برخوردار خواهد بود که به یک نهضت یا نظام یا جامعه بدل نشود بلکه بداند جزئی از کلیسای واحد، مقدس و راستین بدن مسیح است و فعالانه یا من غیرمستقیم در مشکلات، پیکارها و وعده‌ای کل کلیسا سهیم می‌باشد. هرگونه انتخاب و هر نوع جدایی که به تبع آن بوجود آید - یعنی جدایی‌هایی که از سر ضرورت، بی‌طرفانه و بواسطه کار مشترک، شرایط محیطی یا ارتباطات خانوادگی نباشد - بزرگترین تهدید برای جامعه مسیحی است. هرگاه در انتخاب عقلانی یا روحانی عامل انسانی نیز نقش داشته باشد مشارکت کلیسایی را از غنای روحانی و قابلیت تأثیرگذاری آن تهی می‌سازد و مشارکت‌ها را به فرقه‌گرایی تبدیل می‌کند. کنار گذاشتن افراد ضعیف و کم‌اهمیت - کسانی که ظاهراً فایده‌ای به حال جامعه مسیحی ندارند - ممکن است درحقیقت به معنای کنار گذاشتن مسیح باشد؛ مسیح در وجود برادر بیچاره در را کوفته اجازه دخول می‌طلبد. به همین جهت در این مورد باید بسیار مواظب باشیم.

فرد ناآگاه ممکن است چنین تصور کند که این نوع اختلاط آرمانهای انسانی با حقایق روحانی بیشتر در آن جنبه‌هایی از حیات اجتماعی نمودار است که جنبه انسانی اساسی‌ترین عامل موجودیت آن نهادهای اجتماعی را تشکیل می‌دهد یعنی جنبه‌هایی نظیر ازدواج، خانواده و دوستی که عامل روحانی، صرفاً پدیده‌ای است که به عوامل جسمانی و عقلانی افزوده می‌گردد. بر طبق این نظر، تنها در این گونه جنبه‌های اجتماعی است که خطر اختلاط و اشتباه گرفتن این دو عامل (یعنی عامل روحانی جسمانی) وجود دارد ولی در مشارکت‌های کاملاً روحانی چنین خطری ابداً در میان نیست. اما این ایده توهمی بیش نیست و تجربه درست خلاف این مطلب را نشان می‌دهد. نقائص و کاستی‌های ازدواج، خانواده یا دوستی بعنوان عناصر سازنده جامعه بوضوح نمایان است و در چنین روابطی - چنانچه در سلامت‌شان تردید نباشد - بخوبی می‌دانیم چه هنگام عنصر انسانی خاتمه یافته و نقش عنصر روحانی مطرح می‌شود. تفاوت میان مشارکت‌های جسمانی - عقلانی و مشارکت‌های روحانی در چنین روابطی بخوبی نمایان است. برعکس، در مشارکت یا جامعه بالکل روحانی است که مدام این خطر وجود دارد که عوامل انسانی نیز بدرون راه یافته جنبه روحانی آن را مخدوش سازد. از این رو روابط بالکل روحانی نه تنها خطرناک، که بسیار ناهنجار و غیرعادی‌اند. هنگامی که جامعه روحانی از روابط جسمانی و خانوادگی یا مراودت‌های معمول تهی باشد، یعنی در آن از ارتباطات و مراودت‌هایی که در طی زندگی روزمره لاجرم میان افراد بوجود می‌آید خبری نباشد، درست در همین هنگام است که باید مراقب بود. به همین

جهت است که - همانطور که تجربه نیز نشان داده - عامل انسانی دقیقاً در مواقعی به بهترین وجه مجال جولان می‌یابد که افرادی روحانی برای مدتی کوتاه با قصد مناجات به خلوتگاهی درمی‌آیند. احتمالاً کمتر فرد مسیحی است که تجربه روح‌افزای مشارکت واقعی مسیحایی را که عطیه است از جانب خدا لااقل یکبار در زندگی خود لمس نکرده باشد. اما ارزش چنین تجربیاتی در دنیای کنونی ما ممکن است تنها اندکی از حد نان روزانه جامعه مسیحی بیشتر باشد. چنین تجربیاتی فی‌نفسه واجد قدر و اعتبار نیستند و صرف تحصیل آنها نیز نمی‌تواند انگیزه جمع شدن با دیگر مسیحیان قرار گیرد زیرا آنچه ما مسیحیان را به یکدیگر پیوند می‌دهد نه تجربه برادری مسیحایی، بل ایمان محکم و راسخی است که به مفهوم این اخوت و برادری داریم. در ایمان به این واقعیت پی می‌بریم که خدا عمل کرده و اکنون نیز می‌خواهد در همگی مان عمل نماید. این واقعیت را بعنوان بزرگترین عطیه خدا می‌پذیریم و این امر سبب شور و شغف مان می‌شود اما همین نکته همچنین باعث می‌شود که از تمامی چنین تجربیاتی - هنگامی که گاه مورد نظر خدا نیست - پرهیز نماییم. زیرا آنچه ما را به هم پیوند می‌دهد ایمان است نه تجربه.

کتاب مقدس در وصف زندگی مشارکتی تحت کلام چنین می‌گوید: «هان چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند.» اما اکنون قادریم عبارت «به یکدلی» را به درستی تفسیر کرده بگوییم: «که برادران در مسیح با هم ساکن شوند.» زیرا پشتوانه اتحاد و یکدلی ما تنها مسیح است. «او آرامش ما است.» فقط و فقط از طریق او است که با یکدیگر ارتباط می‌یابیم، در وجود هم شادی می‌کنیم و با یکدیگر مشارکت برقرار می‌نماییم.

فصل دوم

گذراندن روز با دیگران

حمد و ثنای صبحگاهی
و راز و نیاز شامگاهی مان
به درگاه تو است ای خدا.
جلال و عظمتت را خاضعانه می ستاییم
تا به ابد - تا به ابد. امروز

آغاز روز

«بگذارید کلام مسیح به دولتمندی در شما ساکن شود» (کولسیان ۳:۱۶). روز عهدعتیق شامگاهان آغاز و با غروب خورشید روز بعد خاتمه می یابد چرا که زمان، زمان انتظار است. روز کلیسای عهدجدید بامدادان آغاز و با دمیدن نخستین طلوعه فجر روز بعد خاتمه می یابد چرا که زمان، زمان به انجام رسیدن وعده ها و زمان رستاخیز خداوندمان است. مسیح شب هنگام تولد یافت و نوری شد در تاریکی. بهنگام رنج و مرگ بر صلیب، نیمه روز به شب بدل شد. اما سپیده دم یکشنبه قیام، مسیح پیرومندان از قبر برخاست.

کلیسای دوران اصلاحات دینی چنین می سرود:

پیش از آنکه طلوعه فجر پهنه آسمان را درنوردد،

بنگر که منجم عیسی برمی خیزد

گناه و شب را از ما می زداید

خوشی و حیات و نور را به ارمغان می آورد. هلولیا

مسیح «آفتاب عدالت» است که بر مؤمنین مشتاق طلوع می کند (ملاکی ۲:۴) و آنانی که او را دوست می دارند «مثل آفتاب باشند وقتی که در قوتش طلوع می کند» (داوران ۵:۳۱). نخستین ساعات بامداد متعلق به کلیسای مسیح قیام کرده است چرا که دمیدن روشنایی یادآور صبحی است که در آن پوزه مرگ و گناه به خاک مالیده شد و آدمیان از زندگی تازه و نجات بهره مند گردیدند.

و اما مایانی که اکنون از ترس و هیبت شب رسته‌ایم از شور شعف عظیمی که هر صبحگاه به هنگام دمیدن فجر در رگهای نیاکانمان و مسیحیان اولیه می‌دوید چه می‌دانیم؟ ما نیز اگر ذره‌ای به حمد و ثنایی که در آغاز روز سزاوار خدای سه گانه است پی ببریم - خدای پدر و خالق آسمان و زمین که در ظلمت شب از ما محافظت نموده و به ما روزی نوبخشیده است، خدای پسر و نجات دهنده که بخاطر ما بر مرگ و جهنم غلبه کرد و بعنوان فاتح در قلوبمان جای دارد، و خدای روح القدس که صبحگاهان قلوبمان را به طلیعه رخشان کلام خدا منور می‌سازد، جمیع ظلمات و گناهان را می‌زداید و به ما شیوه راز و نیاز می‌آموزد - اگر به این واقعیات پی ببریم در آن صورت ما نیز گوشه‌ای از آن شور و شعفی را که با سپری شدن شب و فرارسیدن روزی نو در می‌رسد حس خواهیم کرد - هنگامی که صبحگاهان برادران به یکدلی و به قصد پرستش، دعا و شنیدن کلام با یکدیگر جمع می‌شوند. صبحگاهان نه متعلق به فرد، که از آن کلیسای خدای سه گانه، خانواده مسیحایی و جمیع برادران است. درخصوص فراخواندن ایمانداران به عبادت جمعی در آغاز روز، از دیرباز سرودهای بسیاری سراییده‌اند. برادران بوهمی (Bohemian Brethren) نیز در ابتدای روز چنین می‌سرایند:

کنون روز، شب ظلمانی را رانده است
برخیزید مسیحیان و خداوند خدای را ثنا دهید.

طلیعه صبح دگر بار شکفته است
ای برادران بیاید خدای را سپاس گوئیم
که فیض و رحمتش اینچنین
ما را در پناه خود داشت آندم که خفته بودیم.

خود را تقویت می‌کنیم ای خدا
تا گفتار و کردار دل‌مان
همواره تحت اراده
و منظور نظر تو باشد.

زندگی جمعی تحت کلام با عبادت جمعی در ابتدای روی آغاز می‌شود. اعضای خانواده مسیحی برای پرستش و شکرگزاری، خواندن کلام و دعا گردهم می‌آیند و بدین ترتیب سکوت سنگین صبح با دعا و سرودهای پرستشی شکسته می‌شود. مفهوم کلام خدا و سرودهای روحانی بدنبال سکوت شب و آغاز روزی دیگر، بهتر درک می‌شود. از این گذشته کتاب مقدس نیز به ما می‌گوید که نخستین تفکر و اولین کلام روز باید

از آن خدا باشد: «ای خداوند صبحگاهان آواز مرا خواهی شنید؛ بامدادان دعای خود را نزد تو آراسته می‌کنم و انتظار می‌کشم» (مزمور ۵:۳). «بامدادان دعای من در پیش تو می‌آید» (مزمور ۸۸:۱۳). «دل من مستحکم است خدایا، دل من مستحکم است. سرود خواهم خواند و ترنم خواهم نمود. ای جلال من بیدار شو، ای بربط و عود بیدار شو. صبحگاهان من بیدار خواهم شد» (مزمور ۵۷:۷). فرد ایماندار در آغاز روز تشنه و مشتاق خدا است: «برطلوع فجر سبقت جسته استغاثه کردم، و کلام تو را انتظار کشیدم» (مزمور ۱۱۹:۱۴۷). «ای خدا تو خدای من هستی، در سحر تو را خواهیم طلبید. جان من تشنه تو است و جسد من مشتاق تو. در زمین خشک تشنه بی‌آب» (مزمور ۶۳:۱). در کتاب حکمت سلیمان آمده است که «نباید بگذاریم خورشید تو را حمد گوید و در آغاز روز در پیشگاه تو دعا خواند» (۲۸:۱۶). کتاب Ecclesiasticus که از کتب آپوکریفا است در مورد پژوهنده کتاب مقدس می‌گوید که «او سحرگاهان قلب خود را نزد خداوندی که خالق او است تازه می‌سازد و به درگاه خدای عظیم دعا می‌کند» (۵:۳۹). نیز آمده است که آغاز روز به ویژه هنگام یاری و اعانت خداوند است چنانکه فی‌المثل در مورد شهر خدا گفته شده است که «خدا او را اعانت خواهد کرد در طلوع صبح» (مزمور ۴۶:۵) و رحمت‌های خدا «هر روز صبح تازه می‌شود» (مراثی ارمیا ۳:۲۳).

مسیحیان نباید آغاز روز را در اندیشه نگرانیهای کار روز تبه کنند. چرا که در آستانه روز جدید، خداوندی که آن روز را آفریده ایستاده است. جمیع ظلمات و نگرانی‌های مربوط به توهمات شب در برابر نور درخشان عیسی مسیح و کلام بیدار کننده او محو خواهند گشت. تمام نگرانی‌ها، ناخالصی‌ها و اضطراب‌ها در برابر او می‌گریزند. پس بیایید در آغاز روز تمام نگرانی‌ها و حرف‌های بیهوده را کنار بگذاریم و در عوض نخستین تفکر و کلام‌مان از آن اویی باشد که تمام هستی‌مان از او است. «ای تو که خوابیده‌ای، بیدار شده از مردگان برخیز تا مسیح بر تو درخشد» (افسیسیان ۵:۱۴).

کلام خدا به کرات این نکته را یادآور می‌شود که مردان خدا همگی صبح زود برمی‌خاستند تا به ملاقات خدا رفته فرامین‌اش را لیبک گویند - چنانکه در مورد ابراهیم، یعقوب، موسی و یوشع می‌بینیم (مراجعه کنید به پیدایش ۲۷:۱۹ و ۳:۲۲، خروج ۸:۱۶، ۹:۱۳ و ۴:۲۴، یوشع ۱۳ و ۱۲:۶ و غیره). انجیل که در آن هیچ سخنی زائد نیست در مورد خود عیسی می‌گوید: «بامدادان قبل از صبح برخاسته بیرون رفت و به ویرانه‌ای رسیده در آنجا به دعا مشغول شد» (مرقس ۱:۳۵). برخی صبح زود برمی‌خیزند زیرا نگران و مضطرب‌اند. کتاب مقدس این نوع سحرخیزی را بیهوده می‌داند: «بی‌فایده است که شما صبح زود برمی‌خیزید ... تا نان مشقت را بخورید» (مزمور ۱۲۷:۲). اما سحرخیزی از سر عشق و الفت به خدا امری است ضروری و مردان کتاب مقدس جملگی چنین می‌کردند.

عبادت جمعی صبحگاهی باید شامل خواندن کتاب مقدس، سرود و دعا باشد. هر مشارکتی شیوه عبادتی خاص خود را می‌طلبد چنانکه فی‌المثل عبادت خانوادگی با عبادت ویژه خادمین فرق دارد و به هیچ وجه درست نیست شیوه عبادتی گروهی خاص را بر گروهی دیگر تحمیل کرد. یک جمع الهی‌دان به هیچ وجه نمی‌تواند به عبادتی خانوادگی که در آن مخاطبین اطفال اند قانع باشد. مع الوصف هر عبادت جمعی باید شامل کلام خدا، سرودهای کلیسایی و دعای دسته جمعی باشد. درخصوص هر یک از این عناصر عبادت جمعی به تفصیل سخن خواهیم راند.

راز مزامیر

عهد جدید بر «با یکدیگر به مزامیر گفتگو کردن» (افسیان ۱۹:۵) و «یکدیگر را به مزامیر تعلیم و نصیحت کردن» (کولسیان ۱۶:۳) تأکید خاصی دارد. خواندن مزامیر در جمع از دیرباز در کلیسا اهمیت و جایگاه ویژه‌ای داشته است و هنوز هم بسیاری از کلیساها جلسات عبادتی خود را با قرائت قسمتی از مزمور آغاز می‌کنند. البته این سنت آن کارایی سابق را تا اندازه زیادی از دست داده است و لذا لازم است بار دیگر به اهمیت مزامیر بعنوان دعا پی برده شود. مزامیر در کتاب مقدس از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند زیرا هم کلام خدا هستند و هم - جز در مواردی استثنایی - دعای انسان. اما چگونه ممکن است کلام خدا در عین حال دعا به درگاه خدا هم باشد؟

به همراه این سؤال نکته دیگری نیز مطرح می‌شود که هر که بخواهد از مزامیر بعنوان دعا استفاده کند بطور قطع متوجه آن خواهد شد. شخص ابتدا در صدد برمی‌آید مزامیر را پیش خود طوری تکرار کند گویی دعای شخص خود او است. اما بزودی متوجه می‌شود که قسمت‌هایی هست که نمی‌تواند آنها را به حساب دعای خودش بگذارد. نظیر مزامیری که در آن سراینده از مظلومیت و بی‌گناهی خود می‌گوید، مزامیر توأم با نفرین و احساسات تلخ و نیز تا حدودی مزامیر مربوط به رنج و ألم. با اینحال این مزامیر نیز کلام خدایند و ایماندار مسیحی نمی‌تواند صرفاً آنها را مزامیری منسوخ که نمایانگر «مراحل اولیه مذهب» اند تلقی کرده از کنارشان بگذرد. ممکن است شخص قصد خرده‌گیری از متون کتاب مقدس نداشته باشد ولی احساس کند که نمی‌تواند این کلمات را بعنوان دعای شخصی خود تکرار کند. شخص می‌تواند این کلمات را بعنوان دعای شخصی دیگر بخواند و بشنود، و احتمالاً از شنیدنشان رنجیده خاطر شود اما نمی‌تواند آنها را شخصاً در دعاهایش تکرار کند و البته نمی‌تواند هم از کتاب مقدس جدایشان بداند.

عملی ترین راه این است که بگوییم هر که دچار چنین حالتی شود بهتر است نخست به همان مزامیری بپردازد که می تواند بفهمد و تکرار کند و فعلاً با مزامیر مشکل و غیرقابل فهم کاری نداشته باشد و به همان مزامیر ساده و قابل فهم اکتفا کند. ولی واقعیت آن است که راز مزامیر درست در قالب همین مشکل بتدریج آشکار می شود. مزاموری که ما را به تعلل وامی دارد، به وحشت می اندازد و نمی توانیم بعنوان دعای شخصی خود بپذیریم نشاندنده آن است که دعا کننده در اینجا نه ما، بلکه شخص دیگری است. شخصی که در اینجا اظهار مظلومیت و بی گناهی می کند، خواهان داوری خدا است و دچار درد و رنج بی پایانی گردیده است کسی نیست جز خود عیسی مسیح. او است که دعا می کند؛ نه تنها در فلان مزامور بخصوص، بلکه در سراسر مزامیر.

عهد جدید و کلیسای مسیح همواره بر نکته فوق صحنه گذارده آن را بیان داشته اند. جنبه انسانی عیسی مسیح که بر جمیع آلام، محنت ها و دردورنج ها واقف و آشنا است و در عین حال کاملاً بی گناه و عادل بود، از طریق کلیسایش در مزامیر دعا می کند. مزامیر، کتاب دعای عیسی مسیح به معنای دقیق کلمه است. این مزامیر دعای او بود و اکنون نیز (از طریق کلیسا) دعای جاودانه او گردیده است. حال آیا فهمیدیم چرا مزامیر در عین حال هم دعا به درگاه خدا است و هم کلام خود خدا؟ دلیلش دقیقاً این است که در قالب این مزامیر با خود مسیح که در حال دعا است مواجه می شویم. عیسی مسیح از طریق مزامیری که ایماندارانش می خوانند بدرگاه خدا دعا می کند. البته این بدان معنا نیست که ایمانداران نمی توانند بطور مستقل به حضور خدا دعا کنند؛ هر فرد بطور جداگانه نیز دعا می کند. اما دعایی که در اینجا انجام می شود دعایی است که عیسی مسیح در ما به حضور خدا می آورد و این دعا نه بنام ما، که در نام عیسی مسیح انجام می شود. دعای فرد در اینجا نه مُلهم از نیازهای طبیعی قلب خود، که برخاسته از کالبد انسانی است که مسیح پوشید - دعای فرد در اینجا براساس دعای جنبه انسانی عیسی مسیح است. خدا این دعا را بطور قطع شنیده اجابت می کند زیرا خود چنین وعده داده است. از آنجایی که مسیح دعای مزامیر را همراه مؤمنین و فرد ایماندار به حضور تخت آسمانی خدا بلند می کند - و یا بهتر بگوییم از آنجایی که کسانی که دعای مزامیر را بجا می آورند با دعای عیسی مسیح همصدا می شوند - خدا دعایشان را می شنود زیرا مسیح میانجی و شفاعت کننده اشان شده است.

مزامیر دعایی است که مسیح به نیابت از کلیسایش به حضور خدا می آورد. اکنون که مسیح نزد پدر است، کالبد انسانی جدید مسیح یعنی بدن مسیح بر زمین (کلیسا) این دعا را تا انقضای عالم ادامه خواهد داد. این دعا نه متعلق به یک عضو بخصوص، بلکه از آن کل بدن مسیح است. تنها از طریق کل بدن مسیح است که به حقیقت نهفته در کل مزامیر پی برده می شود - حقیقتی که فرد هیچگاه به تنهایی قادر به ادراک آن نخواهد بود. به همین خاطر است که دعای مزامیر به گونه ای عجیب دعای مشارکت های جمعی نیز هست زیرا حتی اگر آیه

یا مزموری خاص دعای یک نفر بخصوص نباشد، دعای عضوی دیگر از جمع مشارکتی است و از این رو قطعاً دعای انسانیت عیسی مسیح و «بدن» او بر زمین است.

از طریق مزامیر، دعا کردن به شیوه مسیح را می‌آموزیم و بنابراین مزامیر مکتب عظیم دعا است. در این مکتب نخست معنای دعا را می‌آموزیم. می‌فهمیم که دعا باید مطابق کلام خدا و براساس وعده‌ها باشد. اساس و شالوده دعای مسیحی، کلام مکشوف شده خدا است - دعا را با احساسات مبهم و خودخواهانه کاری نیست. دعای ما مبتنی بر دعای جنبه حقیقتاً انسانی عیسی مسیح است. معنای این گفته کتاب مقدس نیز که روح القدس در ما و بجای ما دعا می‌کند همین است؛ یعنی مسیح بجای ما دعا می‌کند و تنها در نام عیسی مسیح است که می‌توانیم مستقیماً با خدا ارتباط برقرار نماییم.

دوم، از دعای مزامیر آنچه را که باید در دعا بگوییم می‌آموزیم. درست است که محدوده دعا‌های مزامیر بسی فراتر از تجربیات فردی روزمره ما است ولی فرد ایماندار در ایمان تمام دعا‌های مسیح را تکرار می‌کند؛ یعنی دعای او را که یگانه انسان حقیقی بود و تنها کسی است که در جمیع تجربیات ذکر شده در این دعاها سهیم است.

و اما آیا می‌توانیم مزامیر توأم با لعنت و نفرین را نیز در دعا بیاوریم؟ پاسخ این است که بعنوان افرادی گناهکار که می‌خواهیم در دعایی انتقام‌جویانه افکار پلید خود را مطرح کنیم، نباید به خود جرأت انجام چنین کاری را بدهیم اما بعنوان افرادی که مسیح در ما است - مسیحی که تمام خشم و انتقام خدا را بر خود گرفت و بجای ما با انتقام خدا رویارو گردید و تنها از این طریق یعنی با مورد خشم و غضب خدا واقع شدن توانست دشمنانش را ببخشد، مسیحی که خود رنج کشید تا دشمنانش رستگار شوند، ما نیز بعنوان اعضای بدن این مسیح می‌توانیم این مزامیر را در دعا بیاوریم یعنی دعایی را که از طریق عیسی مسیح و برخاسته از قلب او است.

و اما آیا می‌توانیم همصدا با سراینده مزامیر، خود را افرادی بی‌گناه، پارسا و عادل بخوانیم؟ باز پاسخ آن است که بخودی خود چنین جرأتی نداریم و نمی‌توانیم در دعایی که خاستگاه آن دل فاسد ما است ادعای نیکویی کنیم. اما می‌توانیم و باید از طریق قلب عیسی مسیح که پاک و بی‌گناه بود و بواسطه بی‌گناهی و عدالت او که ما نیز در ایمان از آن بهره داریم، چنین دعایی کنیم. بعنوان افرادی که «خون و عدالت مسیح»، «زیبایی و جامه جلال ما» شده است می‌توانیم و باید دعای بی‌گناهی سراینده مزامیر را بعنوان دعایی که مسیح بجای ما انجام می‌دهد و عطیه‌ای است به ما، به حضور خدا آوریم. بنابراین این مزامیر نیز بواسطه عیسی مسیح به ما تعلق دارند.

و اما آن دسته از مزامیری را که حاکی از رنج و محنتی است وصف‌ناپذیر به چه صورت باید دعا کرد؟ - رنج و عذابی که هیچگاه حتی گوشه کوچکی از آن را حس نکرده‌ایم و از درک مفهوم آن عاجزیم. این مزامیر رنج و عذاب را نیز می‌توانیم و باید در دعا به حضور خدا آوریم - نه بدین منظور که آنچه را هیچگاه در قلوب خود تجربه نکرده‌ایم در درونمان بوجود آوریم - و نه برای آنکه این محنت‌ها را مرثیه خود سازیم - بلکه به این سبب که تمامی این درد و رنج‌ها در عیسی مسیح واقعاً و بطور حقیقی رخ داد؛ به این سبب که جنبه انسان عیسی مسیح رنجور شد، درد کشید، خوار و پست شد و طعم موت را چشید؛ به این سبب که با رنج و مرگ او، هرآنچه از جسم است نیز رنج کشید و مرد. آنچه ما را مجاز به تکرار این دعاها می‌سازد واقعه‌ای است که بر صلیب مسیح برای ما اتفاق افتاد - یعنی انسانیت کهنه‌امان که با مسیح مصلوب شد - و واقعه‌ای که پس از تعمیدمان هر روزه رخ می‌دهد و باید رخ دهد - یعنی مرگ جسمانیت‌امان. این مزامیر از طریق واقعه صلیب مسیح بعنوان دعاها بر خاسته از قلب مسیح به «بدن» او بر زمین (کلیسا) عطا گردیده است. در این مورد بیش از این مجال قلم‌فرسایی نیست - چه، مراد در اینجا صرفاً آن است که از حدود و ژرفای مزامیر بعنوان دعای مسیح، شمه‌ای بدست داده باشیم. مادام که بر روی زمین زندگی می‌کنیم تنها بتدریج قادر به درک ابعاد این دعا خواهیم بود.

سوم، از مزامیر می‌آموزیم که دعا نوعی مشارکت است. در قالب مزامیر کل بدن مسیح به دعا می‌پردازد و بدین ترتیب فرد درمی‌یابد که دعای شخص او تنها جزء کوچکی از دعای این کلیت یعنی کلیسا است. فرد درمی‌یابد که باید دعای بدن مسیح را به حضور خدا آورد زیرا بدین ترتیب خواهد توانست از محدوده مسائل شخصی خود بسی فراتر رفته فارغ از منیت خود دعا کند. در جامعه دوران عهدعتیق احتمالاً بسیاری از مزامیر را در جمع و مشترکاً می‌سرودند. آنچه در اصطلاح «توازن اجزاء» مزامیر خوانده می‌شود، یعنی این حالت که مفهومی واحد در قسمت دوم آیه در قالب کلمات مختلف تکرار می‌شود، تنها یک نوع ادبی نیست بلکه از لحاظ کلیسایی و الهیاتی نیز حائز اهمیت است.

جا دارد لختی در این باره نیک بیان‌دیشیم. مزمو ۵ در این مورد نمونه خوبی است: در سراسر این مزمو دو صدا در کنار هم قرار داشته موضوع واحدی را به حضور خداوند می‌آورند. آیا این نشانگر آن نیست که دعا هیچگاه بطور منفرد انجام نمی‌شود؟ در دعا همیشه باید شخص دومی هم حضور داشته باشد، شخص دیگری که عضوی از بدن مسیح و سهیم در مشارکت است - شخص دیگری که در واقع کسی جز خود عیسی مسیح نیست که با فرد ایماندار دعا می‌کند تا دعای او دعای واقعی باشد. آیا این نوع تکرار یک مفهوم واحد - که فی‌المثل در مزمو ۱۱۹ بگونه‌ای است که گویی هیچگاه تمامی ندارد، نمایانگر آن نیست که تک‌تک کلمات دعا

باید تا اعماق قلب شخص راه یابد و این مهم تنها با تکرار مداوم میسر می‌شود؟ آیا این امر نشاندهنده آن نیست که دعا صرفاً ابراز نیاز یا شور و شعف‌های فردی برخاسته از قلب انسانی نیست بلکه درک و پذیرش مداوم اراده خدا در عیسی مسیح است؟ اوتینگر (Oetinger) در شرحی که پیرامون مزامیر دارد کل مزامیر را در راستای هفت نکته مطرح شده در «دعای ربانی» بررسی نموده و بدین ترتیب حقیقت مهمی را در این خصوص آشکار ساخته است. وی نشان می‌دهد که موضوع کل مزامیر دقیقاً همان هفت موردی است که خلاصه‌وار در دعای ربانی آمده است. ماحصل تمامی دعا‌های ما همانا دعای عیسی است - تنها همین دعا با وعده اجابت همراه است و دعای ما مسیحیان را از تکرارهای بی‌هوده دیگران متمایز می‌سازد. هر چه بیشتر به عمق معنای نهفته در مزامیر پی ببریم و آنها را در دعای خود بکار ببریم، به همان نسبت دعایمان ساده و غنی‌تر خواهد شد.

خواندن کتاب مقدس

پس از دعای مزامیر و خواندن سرودی روحانی باید به خواندن کتاب مقدس پرداخت. «خود را به قرائت بسپار» (اول تیموتائوس ۴:۱۲). در این خصوص نیز پیش از فراگیری نحوه صحیح مطالعه کلام در جمع باید بر تصورات نادرستی بی‌شماری که در این مورد وجود دارد فائق آییم. تقریباً همگی از هنگام طفولیت بر این پندار بوده‌ایم که خواندن کلام تنها برای آن است که بفهمیم پیغام خدا برای روزی که در پیش داریم چیست و به همین خاطر اکثراً خواندن کتاب مقدس را به قرائت گزیده‌ای از چند آیه کوتاه و مختصر که بنا است در طی روز هدایت‌گر افکارمان باشد محدود می‌سازیم. البته در اینکه کتبی نظیر آنچه برادران مُراویان (Moravian Brethren) منتشر ساخته‌اند و حاوی بخش‌هایی از کتاب مقدس برای استفاده روزانه است و واقعاً باعث برکت خوانندگان بوده تردید نیست - این شیوه به ویژه در دورانی که کلیسا در حال نبرد با مشکلات گوناگون بوده بسیار مفید واقع شده است. اما در این مورد نیز تردید نیست که چند آیه کوتاه و مختصر به هیچ وجه نمی‌تواند و نباید جای خواندن کل کتاب مقدس را بگیرد زیرا آیه‌ای را که مختص همین امروز است به رغم برکاتی که به همراه دارد نمی‌توان با کتاب مقدسی که تا پایان دنیا محکم و پابرجا است، یکی دانست. کتاب مقدس چیزی بیش از کلماتی نغز و هدایت‌گر است و از به اصطلاح «نوری برای امروز» نیز مفهوم آن بسی فراتر است: کتاب مقدس کلام مکشوف شده خدا برای جمیع انبیاء بشر در تمام ادوار است. این کتاب مجموعه‌ای از یک سلسله قسمت‌های مجزا نیست بلکه کلیتی است واحد و به همین شکل نیز باید استفاده شود.

کتاب مقدس بعنوان کلیتی واحد، کلام مکشوف شده خدا است و از این رو تنها در پرتو ارتباط درونی آن، ارتباط عهدعتیق و عهدجدید، وعده و انجام وعده، قربانی و شریعت، شریعت و انجیل، صلیب و قیام، ایمان و اطاعت، داشتن برخی چیزها و امید به داشتن چیزهای دیگر است که شهادت این کتاب در مورد خداوندی عیسی مسیح بطور کامل آشکار می‌گردد. به همین خاطر است که در عبادت و پرستش دسته‌جمعی علاوه بر دعای مزامیر باید قسمت زیادی از عهدعتیق و عهدجدید نیز خوانده شود.

یک خانواده مسیحی در مشارکت‌های عبادتی صبح و عصر خود باید حداقل یک فصل از عهدعتیق و نیمی از یک فصل عهدجدید را بخواند یا بدان گوش فرا دهد. البته در عمل بسیاری بار نخست حتی این مقدار اندک را نیز فوق طاقت خود یافته ابراز خستگی می‌کنند. می‌گویند درک و فراگیری این همه مطالب و تبادرات ذهنی که به همراه دارند امری است ناممکن و حتی چنین استدلال می‌کنند که خواندن کتاب مقدس بیشتر از آن حدی که شخص قادر به درک و هضم آن است، در حقیقت بی‌احترامی به کلام خدا است. ایراداتی از این قبیل باعث می‌شود مجدداً به همان خواندن چند آیه اکتفا کنیم.

اما واقعیت آن است که در پس این استدلال، اشتباهی بزرگ نهفته است. اگر درک حتی یک فصل از عهدعتیق برای ما که خود را مسیحیانی بالغ می‌دانیم مشکل است جای بسی سرافکنندگی است. چنین وضعی چه حقیقتی را در مورد اطلاعات کتاب مقدسی و نیز مطالعاتی که قبلاً از کتاب مقدس داشته‌ایم نمایان می‌سازد؟ اگر با محتوای آنچه تابحال خوانده‌ایم آشنا باشیم نباید درک و فهم یک فصل برایمان دشوار باشد به ویژه اگر از خوانندگان دائم کتاب مقدس نیز باشیم. با این وجود البته باید پذیرفت که شناخت‌امان از کتاب مقدس هنوز بسیار سطحی و محدود است. اما آیا نه این است که با پی بردن به کوتاهی و کم‌اطلاعی‌مان در زمینه کلام خدا جُز تلاشی مجددانه و توأم با ایمان در باز جستن آنچه از آن غفلت ورزیده‌ایم نباید انجام داد؟ و آیا نه این است که در این مهم این خادمانند که باید اول از همه پیش قدم شوند؟

نگوید هدف از عبادت جمعی بسی ژرف‌تر از صرف آموختن محتوای کتاب مقدس است و هدف دانستن این امر کاری کفرآمیز است زیرا خواندن کتاب مقدس با پرستش و عبادت فرق دارد و باید جداگانه انجام شود. در پس این استدلال تعبیری نادرست از مفهوم عبادت نهفته است. هرکس مؤظف است کلام خدا را به شیوه خاص خود و مطابق درک و فهمش بشنود. یک کودک خردسال کتاب مقدس را نخستین بار در جمع عبادت خانوادگی می‌شنود و می‌آموزد - و فرد مسیحی بالغ نیز همان کلام را با تکرار بهتر می‌آموزد و هیچگاه از آموختن محتوای آن بی‌نیاز نیست.

هم مسیحیان نوپا و هم ایمانداران قدیمی شکوه دارند که خواندن کتاب مقدس برایشان اغلب بیش از حد طولانی و خسته کننده است و اکثر آنچه را که می‌خوانند نمی‌فهمند. در پاسخ باید گفت که برای مسیحی بالغ، هر بار خواندن کتاب مقدس «بیش از حد طولانی» است - حتی کوتاهترین قسمت‌ها. منظور چیست؟ منظور این است که کتاب مقدس کلیتی است واحد، و هر واژه و جمله آن چنان ارتباط گسترده‌ای با این کلیت دارد که به هنگام گوش فرادادن به جزئیات محال است همیشه بتوان این کلیت را مدنظر داشت. پس می‌بینیم که کل کتاب مقدس - و بنابراین تک تک قسمت‌های آن نیز - بسی فراتر از درک و فهم ما است. خوب است این نکته را هر روزه مدنظر داشته باشیم زیرا باز به خود عیسی مسیح اشاره دارد که «در وی تمامی خزائن حکمت و علم مخفی است» (کولسیان ۲:۳). از این رو شاید بهتر باشد بگوییم که هر بار خواندن کتاب مقدس لزوماً قدری «بیش از حد طولانی» است و این از آن جهت است که کتاب مقدس نه سلسله گفتاری نغز و پندآموز، بل کلام مکشوف شده خدا در مسیح است.

از آنجا که کتاب مقدس بصورت یک مجموعه یا کلیت زنده است برای خواندن آن در مشارکت‌های خانوادگی باید شیوه «خواندن متوالی» را در پیش گرفت. کتب تاریخی، انبیاء، اناجیل، رسالات و مکاشفه را هر یک باید در چارچوب خاص خود بعنوان کلام خدا خواند و شنید. این کتب، شنوندگان حاضر در جلسه عبادتی را به دنیای مکاشفه شگفت‌انگیز قوم اسرائیل می‌برند - قومی با انبیاء، داوران، پادشاهان و کاهنانش، با جنگها، جشنها، قربانی‌ها و مصیبت‌هایش. مشارکت ایمانداران (به هنگام خواندن اناجیل) با واقعه میلاد مسیح، تعمید، معجزات و تعالیم، رنج و آلام، مرگ و بالاخره قیام عیسی مسیح گره می‌خورد. ایمانداران حاضر در جلسه پرستشی در تک تک وقایعی که بر این زمین بخاطر نجات دنیا رخ داد سهم می‌شوند و از این طریق نجات را در عیسی مسیح نصیب خود می‌سازند.

خواندن متوالی کتب کتاب مقدس باعث می‌شود فرد فرد کسانی که واقعاً می‌خواهند کلام خدا را بشنوند و ادراک شوند خود را در وضعیتی ببینند که طی آن خدا یک بار و برای همیشه برای نجات بشر وارد عمل شد. بدین ترتیب خود به صورت بخشی از واقعه‌ای درمی‌آییم که برای نجاتمان رخ داد. خود را در جای‌جای وقایع کتاب مقدس می‌بینیم: ما نیز از دریای سرخ عبور می‌کنیم، از بیابان می‌گذریم و اردن را پشت سر گذارده وارد سرزمین موعود می‌شویم. همراه با قوم اسرائیل دچار شک و بی‌ایمانی می‌شویم و پس از مجازات و توبه، دگر بار یاری خدا و ایمان و توکل به او را تجربه می‌کنیم و اینها همگی نه خواب و خیال، که واقعیت مقدس و روحانی است. از زندگی و هستی فعلی خود جدا شده در مرکز تاریخ مقدس خدا بر زمین قرار می‌گیریم زیرا در آنجا بود که خدا در ما عمل کرد و هنوز نیز در همانجا است که در ما عمل می‌کند و با داوری و فیض خود

نیازهایمان را مرتفع و گناهانمان را می‌بخشاید. موضوع این نیست که خدا تنها نظاره‌گر و شریک زندگی کنونی ما است - هرچند درک این موضوع نیز خود بسیار مهم است - بلکه آنچه به ویژه اهمیت دارد این است که ما در آن کاری که خدا در واقعه مقدس تاریخ زندگانی مسیح بر زمین انجام داده است، ناظر و سهیم هستیم. خدا نیز دقیقاً به این خاطر امروزه با ما است زیرا ما نیز در آنجا هستیم.

جریان درست برعکس می‌شود؛ بدین ترتیب که یاری و حضور خدا در زندگی ما نیست که باید اثبات شود بلکه یاری و حضور خدا در زندگی عیسی مسیح برای ما به اثبات رسیده است. در واقع بسیار مهم‌تر است بدانیم خدا برای قوم اسرائیل و پسرش عیسی مسیح چه کرد تا اینکه برای امروز ما چه برنامه‌ای دارد. این واقعیت که عیسی مسیح مُرد بسیار مهم‌تر است از این واقعیت که من خواهم مرد، و این واقعیت که عیسی مسیح از مردگان برخاست یگانه مبنای امید من است به اینکه من نیز در روز قیامت برخوادم خاست. نجات ما «خارج از ما» است. نجات خود را نباید در وقایع زندگی خود، بلکه در ماجرای زندگی عیسی مسیح بجوییم. خدا تنها با کسانی است که اجازه دهند وجودشان در وجود عیسی مسیح یافت شود، و در تجسم، صلیب و قیام او دیده شوند - تنها چنین کسانی با خدا راه می‌روند و خدا نیز با آنها است.

خواندن کتاب مقدس در پرتو این واقعیت هرروزه پرمفهوم‌تر و پربارتر خواهد شد. دیگر آنچه زندگی، مشکلات و گناهان خود می‌خوانیم تمام واقعیت نیست زیرا زندگی، نیاز، گناه و نجاتمان در کتاب مقدس قرار دارد. از آنجا که خواست خدا این بود که در آنجا بخاطر ما وارد عمل شود، نجات ما نیز تنها در آنجا محقق خواهد شد. تنها در چارچوب کتاب مقدس است که ماجرای زندگی خود را خواهیم فهمید زیرا خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب، خدا و پدر عیسی مسیح و پدر ما نیز هست.

کتاب مقدس را باید با شناسیم، همانطور که اصلاح‌طلبان دینی (Reformers) و پدرانمان آن را بازشناختند - و در این مهم نباید از صرف وقت و کوشش پروا کنیم. کتاب مقدس را باید بیش و پیش از هر چیز بخاطر نجاتمان بشناسیم. اما علاوه بر نجات، علل فراوان دیگری نیز هست که شناخت کتاب مقدس را امری ضروری و بلکه حیاتی می‌سازد. فی‌المثل اگر معلومات کتاب مقدسی‌مان کافی نباشد چگونه خواهیم توانست در زمینه فعالیت‌های شخصی و کلیسایی خود با اطمینان خاطر عمل کنیم؟ زیرا آنچه مسیر زندگی‌مان را تعیین می‌کند نه تمایلات دل‌ما، که کلام خدا است. اما کیست امروزه که بدرستی به ارزش سندیت روحانی پی برده باشد؟ آیا نه این است که بارها شنیده‌ایم دلایل و براهینی که با استناد به «سرد و گرم روزگار» و «از روی تجربه» ارائه می‌شوند مبنای تصمیمات مهم زندگی قرار می‌گیرند و حال آنکه به دلایل کتاب مقدسی کوچکترین وقعی گذارده نمی‌شود؟ و این نوع دلایل ممکن است ما را به جهتی دقیقاً خلاف آنچه نیکو است

رهنمون شوند. البته جای تعجب نیست که اکثر کسانی که در صدد بی اعتبار جلوه دادن حکمت الهی هستند همانهایی اند که کتاب مقدس را بطور جدی نمی خوانند، با آن آشنا نیستند و در آن تأمل و تعمق نمی کنند. هر که نخواهد شخصاً به بررسی و مطالعه کتاب مقدس بپردازد نمی تواند خود را یک مسیحی انجیلی بداند.

نیز می توان این سؤال را مطرح کرد: بدون کلام خدا چگونه خواهیم توانست به یاری برادر مسیحی خود بشتابیم و در شکها و مشکلاتش به او قوت قلب دهیم؟ سخنانی که از خودمان باشد بلافاصله نتیجه معکوس ببار خواهد آورد. اما کسی که مثل یک «صاحب خانه ... از خزانه خویش چیزهای نو و کهنه بیرون می آورد» (متی ۱۳:۵۲) - کسی که قادر است از گنجینه بی انتهای کلام خدا، از گنجینه راهها، نصایح و تسلیات کتاب مقدس سخن بگوید، چنین کسی از طریق کلام خدا قادر خواهد بود دیوها را بیرون رانده به برادرش یاری رساند. موضوع را همین جا به پایان می بریم «زیرا از طفولیت کتاب مقدسه را دانسته ای که می تواند تو را حکمت آموزد برای نجات» (دوم تیموتائوس ۳:۱۵).

و اما کتاب مقدس را چگونه باید خواند؟ در مشارکت های خانوادگی بهترین کار این است که هریک از اعضای خانواده به نوبت قسمتی از کلام را بخواند. با اینحال خیلی زود معلوم می شود که بلند خواندن کتاب مقدس برای دیگران کار آسانی نیست. هرچه برخورد خواننده با محتوی طبیعتی تر، عینی تر و توأم با فروتنی بیشتری باشد به همان نسبت شیوه خواندن او بیشتر با موضوع مطابقت خواهد داشت.

اغلب در اینجا است که تفاوت میان مسیحی باتجربه و مسیحی نوپا بوضوح نمایان می شود. بعنوان یک قانون کلی برای درست خواندن کتاب مقدس می توان گفت که کسی که قسمتی از کلام را می خواند به هیچ وجه نباید خود را جای شخصیتی که در کتاب مقدس سخن می گوید قرار دهد. کسی که بر سر خشم می آید، تسلی می دهد یا تأدیب می کند نه من خواننده بلکه خدا است. البته می توانم این واقعیت را که خدا بر سر خشم آمده است، تسلی می دهد یا در حال تأدیب است بجای آنکه با بی تفاوتی و لحنی یکنواخت و کسل آور بیان کنم، با حساسیت و ظرافت طبع ناشی از فهم موضوع ادا نمایم - یعنی مانند کسی که می داند طرف خطاب خود او است. فرق بین شیوه صحیح خواندن کتاب مقدس و شیوه نادرست این است که در شیوه صحیح فرد خواننده بجای آنکه خود را جایگزین خدا کند تنها او را خدمت می نماید زیرا در غیراینصورت خواننده به فردی خطیب بدل می شود، احساساتی می گردد یا لحنی آمرانه و پرخاشگرانه به خود می گیرد و توجه مخاطبین را بجای آنکه معطوف کلام خدا سازد بخود جلب می نماید که البته این کار گناهی است عظیم.

برای آنکه موضوع را با مثالی روشن کرده باشیم می توان خواندن کتاب مقدس را به خواندن نامه دوستی برای سایرین تشبیه کرد. اگر بنا باشد نامه آن دوست را بخوانم طرز خواندنم طوری نخواهد بود که گویی نامه

را خود من نوشته‌ام بلکه فرق میان من و نویسنده نامه بهنگام خواندن کاملاً مشخص خواهد بود. در عین حال شیوه خواندن من طوری نخواهد بود که گویی محتوای نامه کوچکترین اهمیتی برایم ندارد بلکه نامه را با احترام و علاقه شخصی خواهم خواند. خواندن صحیح کتاب مقدس یک فن نیست که بشود آن را آموخت بلکه امری است که بسته به ذهنیت روحانی خواننده قوت و ضعف دارد. گاه شیوه قرائت کتاب مقدس نزد برخی مسیحیان باتجربه و کهنه‌کار بسی بهتر از قرائت آن توسط خادمین و کشیشان ورزیده و دوره دیده است. در مشارکتهای خانوادگی مسیحی افراد می‌توانند در این زمینه نیز به یکدیگر آموزش دهند و همدیگر را کمک کنند.

خواندن متوالی کتاب مقدس به معنای نادیده گرفتن قسمت‌های کوتاه‌تر کلام نیست. از این قسمت‌ها نیز می‌توان بعنوان متون هفته یا آیات روزانه در ابتدای مشارکت یا در فرصت‌های دیگر استفاده کرد.

سراییدن سرود تازه

پس از دعای مزامیر و خواندن کتاب مقدس باید به اتفاق سرودی روحانی سرایید - چرا که سرود صدای کلیسا، پرستش، شکرگزاری و دعا است.

در مزامیر بارها و بارها آمده است که «برای خداوند سرودی تازه بسرایید.» این سرود، سرود مسیح است که خانواده مسیحی هر روز صبح در مشارکت خود آن را به گونه‌ای تازه می‌سراید - سرودی است که کل کلیسای خدا بر زمین و در آسمان می‌سراید و ما نیز دعوت داریم در سراییدن آن سهیم شویم. خداوند از ازل تا به ابد برای خود سرود پرستش عظیمی تدارک دیده است و تمام کسانی که به جامعه الهی او داخل می‌شوند به این سرود می‌پیوندند. این سرودی است که در آغاز خلقت «ستارگان صبح با هم ترنم نمودند و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند» (ایوب ۳۸:۷). سرود پیروزی قوم اسرائیل پس از عبور از دریای سرخ است، سرود شکرگزاری مریم پس از شنیدن خبر فرشته است. سرودی است که پولس و سیلاس شب هنگام در زندان سرودند، سرود سرایندگانی است که پس از رهایی بر دریای بلورین قدم نهادند، «سرود موسی خدمتگزار خدا و سرود بره» است (مکاشفه ۳:۱۵) - این سرود، سرود تازه مشارکت آسمانی است.

کلیسای مسیح بر این زمین هر صبحگاه این سرود را به حضور خدا بلند می‌کند و شامگاهان روز را با آن به پایان می‌آورد. موضوع این سرود، ستایش خدای سه گانه و کارهای عظیمش است. میان سرایندگان این سرود بر زمین و آنچه در آسمان سروده می‌شود تفاوتی هست. این سرود بر زمین سرود کسانی است که (به خدا) ایمان دارند، اما در آسمان سرود کسانی است که (خود خدا را) به چشم می‌بینند. بر زمین این سرود در قالب

الفاظ الکن و قاصر انسانی ادا می‌شود و حال آنکه در آسمان در قالب «سخنان ناگفتنی که انسان را جایز نیست به آنها تکلم کند» (دوم قرنتیان ۴:۱۲) بیان می‌گردد. سرود آسمانی «سرودی است تازه» که «هیچ کس نتوانست آن سرود را بیاموزد جز آن صد و چهل و چهار هزار که از جهان خریده شده بودند» (مکاشفه ۳:۱۴). سرودی که «بربطهای خدا» به آواز آن به صدا درمی‌آیند (مکاشفه ۲:۱۵).

از این سرود تازه و بربطهای خدا چه می‌دانیم؟ سرود تازه ما سرودی زمینی است - سرود زائران و مسافرانی که کلام خدا بر آنها طلوع کرده تا راهشان را منور سازد. سرود زمینی ما با کلام مکشوف شده خدا در عیسی مسیح گره خورده است. سرود ساده فرزندان این دنیا است که خوانده شده‌اند تا فرزندان خدا باشند. این سرود، نه سرودی خلسه‌آور و طرب‌انگیز، بل سرودی است که در هوشیاری سراییده شده، نشانه سپاس و احترام است و مخاطب آن همواره «کلام» مکشوف شده خدا است.

«در دل‌های خود برای خداوند بسرایید و ترنم نمایید» (افسیسیان ۱۹:۵). این سرود جدید نخست در دل سروده می‌شود. چه در غیر اینصورت به هیچ وجه سراییده نخواهد شد. دل این سرود را می‌سراید زیرا ملامت از مسیح است. به همین جهت است که سراییدن تمام سرودهایی که در کلیسا خوانده می‌شود عملی روحانی است. تسلیم در برابر کلام، به عضویت جمع کلیسایی درآمدن، فروتنی بسیار و تعلم و انضباط جملگی پیش نیاز تمام سرودهایی است که با هم می‌سراییم. جایی که سرود از دل برنخیزد آنجا ترنم و نوایی نیست بلکه هر آنچه هست هیاهوی گوش‌خراشی است که انسان در وصف خود سر می‌دهد. آنجایی که سرود در ستایش خدا نیست، در ستایش منیت خود یا بخاطر آهنگ و موسیقی است - و سرود تازه به سرود بت‌ها تبدیل می‌شود.

۲ «با یکدیگر به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی گفتگو کنید» (افسیسیان ۱۹:۵). سرود ما بر این زمین در قالب کلمات است. «کلام» است که به صورت سرود بیان می‌شود. چرا هنگامی که مسیحیان با هم جمع می‌شوند سرود می‌خوانند؟ دلیلش این است که با سرود خواندن می‌توانند همگی با هم و بطور همزمان یک کلام واحد را بیان نموده بعنوان دعا به حضور خدا آورند - به عبارت دیگر از طریق سرود خواندن می‌توانند در کلام با یکدیگر متحد شوند. به هنگام سرود باید تمام توجه و حواسمان معطوف کلام آن باشد. این واقعیت که کلام سرود را نه در قالب گفتار، که به صورت سرود بیان می‌کنیم خود نشانگر آن است که کلمات انسانی ما برای بیان آنچه می‌خواهیم بگوییم قاصر و ناکافی است و بار سرودمان بسی فراتر از واژگان انسانی است. با اینحال آنچه می‌سراییم زمزمه آواز یا نغمه نیست بلکه سرودی است که کلمات آن را حمد و ثنای خدا، سپاس از او و اعتراف و دعا تشکیل می‌دهد و به همین جهت موسیقی سرود کاملاً در خدمت کلام است و راز کلام را بازگو می‌نماید.

سرود جماعت، به ویژه سرود اعضای خانواده، از آنجا که با کلام ارتباط تنگاتنگ دارد اصولاً بطور همصدا و گروهی سراییده می‌شود. کلام و موسیقی در این نوع سرود بطور خاصی به هم پیوند خورده‌اند. آهنگ سرود برخاسته از بطن کلمات سرود است و از اینرو برای وجود خود نیاز به اصوات دیگر ندارد. برادران بوهمی چنین می‌سرودند:

بیاید امروز یکصدا،
سرود خوانیم بهر خدا،
سرود دعا، حمد و ثنا

«با یکدل و یکزبان خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح را تمجید نمایید» (رومیان ۶:۱۵). جوهر و اساس تمام سرودهای جمعی همانا سراییدنی یکصدا توأم با خلوص نیت است - سرودنی که به انگیزه‌های جسمانی نمایش تکنیک‌های موسیقایی آلوده نیست و در آن کوشش نمی‌شود تا هنر موسیقی - مستقل از کلمات - خود به صورت هدف درآید. همین سادگی، صفا، انسانیت و صمیمیت نهفته در این نوع سراییدن است که پایه و اساس تمامی سرودهای جمعی را تشکیل می‌دهد. البته تردید نیست که گوشمان تنها به مرور ایام و با صبر و ممارست با این خصائص آشنا می‌شود. صحیح و یکصدا سرود خواندن جماعت رفته‌رفته بصورت معیار قوه درک و تشخیص روحانی آنها در می‌آید. چرا که این شیوه سرود خواندن است که از دل برمی‌خیزد، خطاب به خداوند است، سراییدن کلام است و بالاخره سراییدن در اتحاد و یکدلی است.

در مشارکت‌ها عواملی چند هستند که باعث می‌شوند این شیوه یکصدا سرود خواندن به تباهی کشیده شود. با این گونه موارد باید بشدت برخورد کرد و آنها را از میان برداشت. غرور و کج‌سلیقگی از جمله عواملی‌اند که علی‌الخصوص بهنگام سرود، جلسات پرستشی را دچار اخلال می‌کنند. نخست آن به اصطلاح بداهه‌نوازی صدای دومی است که تقریباً همه جا شنیده می‌شود و وظیفه دارد پس زمینه لازم را برای سرود فراهم کرده غنایی را که طنین یک صدای سرود فاقد آن است جبران نماید و بدین ترتیب هم کلمات را می‌کشد و هم طنین را. زیرا در چنین مواردی آنچه سرود را هدایت می‌کند صدای «باس» یا «آلتو» است که توجه همگان را معطوف خود ساخته سرایندگان را وامی‌دارد یک اُوکتاو پایین‌تر سرود بخوانند. یا صدای سولو است که از سینه‌ای صاف محکم و پرصلابت طنین‌انداز می‌شود بدین ترتیب تمام ستایش و جلال را شایسته هنر و زیبایی خود می‌داند. البته علاوه بر آنچه گفته شد دیگر دشمنان کم‌خطرتری نیز هستند که در کمین سرودهای جمعی نشسته‌اند! بعنوان مثال کسانی که در سرود خواندن کوچکترین تبخری ندارند که البته تعدادشان بسیار کم‌تر از آنی است

که تصور می‌کنیم - و بالاخره کسانی که به هر دلیل به اصطلاح حوصله شرکت در سرود را ندارند و با این کار در مشارکت روحانی اخلاص ایجاد می‌کنند.

هماهنگ و یکصدا سراییدن گرچه بخودی خود کاری است مشکل، اما بیش از آنکه مسأله‌ای هنری و موسیقایی باشد امری روحانی است. تنها هنگامی که تمام اعضای یک گروه مشارکتی در روحیه پرستش و عبادت هستند می‌توان طوری هماهنگ و یکصدا سرود خواند که حاصل، شور و شعفی خاص همین شیوه سراییدن باشد - ولو آنکه جنبه هنری و موسیقایی نیز چندان رعایت نشده باشد.

برای شروع بهتر است نخست از سرودهای روحانی دوران اصلاحات دینی در جلسات پرستشی دسته‌جمعی مان استفاده کنیم - بتدریج می‌توان از سرودهای برادران بوهمی و مناجات‌های کلیسای قدیم و نیز بهره جست. اینکه از سرودهای موجود در سرودنامه‌های روحانی کدامیک برای مقصودمان مناسب‌ترند نکته‌ای است که در حین خواندن خودبخود و بطور طبیعی مشخص می‌شود. هرگونه تعصب و جزم‌اندیشی در این زمینه از شیطان است. تصمیم‌گیری در هر مورد باید بر اساس محسنات سرود باشد و البته در این خصوص سنت‌شکن نیز نباید بود. خوب است یک خانواده مسیحی سعی کند تا آنجا که ممکن است سرودهای بیشتری را بصورت حفظی یاد بگیرد - برای این کار بهترین راه این است که در جلسات پرستشی علاوه بر سرودهایی که مطابق روال خوانده می‌شود در بین خواندن کلام نیز چند بندگردان سراییده شود.

اما سرودهای ما تنها نباید محدود به جلسات عبادتی باشد بلکه در طی روز و هفته نیز باید بطور مرتب سرود بخوانیم. هر چه بیشتر سرود بخوانیم بیشتر از این کار لذت می‌بریم اما از این مهم‌تر اینکه هرچه سرودهایمان توأم با خلوص، نظم و شادی بیشتری باشد برکتی نیز که از طریق سرودهای جمعی نصیب کل زندگی مشارکتی‌امان می‌شود بیشتر و غنی‌تر خواهد بود.

در سرودهای جمعی این صدای کلیسا است که شنیده می‌شود زیرا کسی که سرود می‌خواند شما نیستید بلکه کلیسا است و شما نیز بعنوان عضوی از این کلیسا در سرود آن سهیم هستید. به همین جهت تمام سرودهای جمعی که به شیوه صحیح خوانده می‌شوند باید بتوانند افق دید روحانی‌امان را وسیع‌تر کرده باعث شوند به جایگاه جمع کوچک‌مان بعنوان عضوی از کلیسای عظیم مسیح بر زمین پی ببریم تا از این طریق بتوانیم سرودهایمان را با خوشحالی و آمادگی به سرود کلیسا پیوند زنیم - خواه ضعیف و غیر هنری باشند، خواه عالی و هنری.

دعای مشترک

کلام خدا که صدای کلیسا است و دعاهايمان هر دو از آن یکدیگرند و از این رو باید از دعای مشترک سخن راند. «هرگاه دو نفر از شما در زمین درباره هرچه که بخواهند متفق شوند هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد» (متی ۱۸:۱۹). در عبادات و مشارکت‌های جمعی هیچ قسمتی به اندازه دعای مشترک مسأله‌ساز و مشکل آفرین نیست زیرا در این مورد این خود ماییم که باید سخن بگوییم. کلام خدا را شنیده‌ایم و اجازه یافته‌ایم در سرود کلیسا نیز سهیم شویم اما اکنون باید بعنوان جمعی که برای مشارکت گردهم آمده‌اند به درگاه خدا دعا کنیم و این دعا باید براستی گفتار خودمان باشد، برای امروزمان باشد، برای کارامان، مشارکت‌امان، برای گناهان و احتیاجات خاصی که همگی داریم، و بالاخره برای کسانی باشد که وظیفه مراقبت و توجه از آنها برعهده ما است.

یا شاید درواقع اصلاً نباید برای خودمان دعا کنیم؟ آیا نیاز به دعای مشترک - دعایی که با لبان خود و به زبان خاص خودمان بیان می‌شود - نیازی است غیرمجاز؟ براین گونه دعا هر قدر هم که خرده گرفته شود واقعیت آن است که در جایی که مسیحیان تصمیم گرفته‌اند با یکدیگر تحت کلام خدا بسر ببرند می‌توانند و باید به شیوه و زبان خاص خود بحضور خدا دعا کنند. آنان درخواست‌ها، تشرکات و شفاعت‌های مشترکی دارند که می‌خواهند به حضور خدا آورند و بنابراین باید بتوانند با خوشحالی و اطمینان چنین کنند. در اینجا باید هرگونه ترس و واهمه از دعای آزادانه در حضور دیگران را کنار گذارد و جماعت در کمال سادگی و با آگاهی تمام، دعای مشترک برادرانه خود را توسط یکی از برادران به حضور خدا آورد. هنگامی که کلمات دعا - ولو قاصر و ملال‌آور - در نام عیسی مسیح به حضور خدا آورده می‌شود دیگران باید از هر نوع انتقاد و اظهار سلیقه اجتناب کنند. درواقع دعای مشترک طبیعی‌ترین پدیده زندگی مشارکتی مسیحیان است. درست است که سعی در صحیح و کتاب‌مقدسی دعا کردن امری است نیکو و سودمند اما نباید باعث شود دعای آزادانه که امری ضروری است در وجودمان خفه و نابود شود چرا که عیسی مسیح در مورد این گونه دعا وعده عظیمی داده است.

دعای آزادانه پایان جلسه عبادتی را، سرپرست خانواده به حضور خدا می‌آورد. بهتر است دعای پایانی همیشه توسط یک شخص - یعنی سرپرست خانواده - بحضور خدا آورده شود و او این مسؤولیت را عهده‌دار باشد. بنابراین برای آنکه دعا به اشتباه بصورت انتزاعی در نیاید و جنبه شخصی پیدا نکند و اسباب موشکافی سایرین نشود بهتر آن است که یک شخص برای مدتی خاص به نیابت از سایرین دعا کند.

نخستین شرط برای آنکه یک نفر بتواند به نیابت از گروه دعا کند این است که تمام اعضای دیگر بهنگام دعای او برای او و دعایش شفاعت کنند. زیرا چگونه ممکن است یک شخص بتواند دعای مشارکت را انجام

دهد در حالیکه دیگر اعضا او را در این کار حمایت و تقویت نمی‌کنند؟ بنابراین به هنگام دعای او، دیگر اعضا باید بجای عیب و ایراد از دعایش با جدیت برای وی شفاعت کنند و برادرانه برایش از خدا یاری بطلبند. در غیراینصورت مشارکت روحانی دقیقاً همین جا است که به آسانی فرو می‌باشد.

دعای آزادانه‌ای که در عبادات جمعی انجام می‌شود باید دعای کل جمع مشارکتی باشد و نه صرفاً دعای شخصی فردی که دعا می‌کند. وظیفه کسی که دعا می‌کند این است که برای کل جمع مشارکتی دعا کند و از این رو باید با زندگی روزمره تک‌تک اعضای حاضر در مشارکت آشنا و در آن سهیم باشد - باید نگرانی‌ها، احتیاجات، شادی‌ها، تشکرات، نیازها و امید و آرزوهای سایرین را بخوبی بداند و نباید از کارشان و اموری که مربوط به آنهاست غافل باشد زیرا او بعنوان برادری در میان برادران دعا می‌کند. برای این کار، تمرین، ممارست و مراقبت لازم است تا کسی که دعا می‌کند نیازهای دل خودش را با خواسته‌های قلبی سایرین اشتباه نگیرد و دعایش تنها با توجه به مسؤولیتی باشد که در قبال دیگران دارد. به همین جهت خوب است کسی که این مسؤولیت بردوش او است مدام از مشورت و کمک دیگر اعضا برخوردار باشد و سایرین از او بخواهند که مثلاً فلان احتیاج یا مسأله یا حتی شخص خاص را در دعا بیاد بیاورد. این گونه است که دعا رفته‌رفته به دعای مشترک تمام اعضای جمع مشارکتی بدل خواهد شد.

دعا - ولو آزادانه - نظم درونی خاص خود را دارد. فریادهای مغشوش و مشوش دل انسانی نیست بلکه دعای مشارکتی است که از نظمی درونی برخوردار است. به همین جهت برخی موارد بطور روزانه - ولو گاه به گونه‌ای متفاوت - تکرار می‌گردند. در ابتدا ممکن است تکرار هر روزه درخواست‌هایی که بنا به ماهیت دعای مشارکتی انجام آن ضروری است، قدری یکنواخت و کسل کننده بنظر رسد. اما به مرور ایام لحن بیش از حد فردگرایانه بتدریج از دعاهایمان رخت برمی‌بندد. می‌توان به شمار درخواست‌هایی که روزانه به حضور خدا می‌آوریم موارد دیگری را نیز افزود و بدین منظور مطابق برنامه‌ای هفتگی پیش رفت. لااقل اگر چنین کاری در عبادات جمعی میسر نیست مسلماً در دعاهای شخصی به فرد کمک خواهد کرد. مرتبط ساختن دعا به یکی از قسمتهایی که در کتاب مقدس خوانده‌ایم نیز کمک می‌کند تا دعایمان از فردمحوری و ذهنی‌گرایی مصون باشد و غنی‌تر و پرمحتوی‌تر شود.

بارها پیش می‌آید که کسی که از او خواسته می‌شود برای جمع مشارکتی دعا کند به هیچ وجه از لحاظ روحانی چنین آمادگی‌ای را ندارد و بیشتر ترجیح می‌دهد این مسؤولیت را امروز کس دیگری تقبل کند. اما چنین کاری ابداً صلاح نیست زیرا باعث می‌شود زمام دعاهای مشارکتی به سهولت به دست خلیقات و روحیاتی بیفتد که با زندگی روحانی کوچکترین مناسبتی ندارند. برعکس درست هنگامی که شخص در درون

خود احساس تهی بودن و خستگی می‌کند و فکر می‌کند برای دعا کردن شایستگی لازم را ندارد و بهتر است کنار بکشد - درست همین هنگام است که باید به مفهوم وظیفه‌ای که در جمع مشارکتی برعهده دارد پی ببرد و برادران دیگر نیز باید در این ضعف به یاری او برخیزند تا بر ناتوانی اش در دعا فائق آید. شاید درست در همین جا است که به اهمیت و حقیقت عمیق نهفته در سخنان پولس پی می‌بریم: «آنچه دعا کنیم بطوری که می‌باید نمی‌دانیم لکن خود روح برای ما شفاعت می‌کند بناله‌هایی که نمی‌شود بیان کرد» (رومیان ۸: ۲۶). همه چیز بسته به این است که دیگر اعضای جمع مشارکتی برادری را که دعا می‌کند بخوبی درک کرده او را در دعایش تقویت و یاری دهند و با او دعا کنند.

استفاده از دعاهای رسمی می‌تواند تحت برخی شرایط خاصی حتی برای یک جمع خانوادگی کوچک نیز مفید باشد. با اینحال خوگرفتن به یک نوع دعای سنتی اغلب تنها باعث می‌شود از انجام دعای واقعی طفره رویم زیرا غنای دعاهای کلیسایی و ژرفای اندیشه نهفته در آنها به سادگی ممکن است ما را از پرداختن به دعای شخصی خودمان باز دارد. حاصل آنکه دعاهایمان بسیار زیبا و عمیق می‌شود اما واقعی نیست. به همین جهت دعاهای سنتی کلیسایی گرچه به هدف آموختن شیوه دعا مفید است اما نمی‌تواند جای دعایی را که امروز خود شخصاً باید بحضور خدا بیاوریم بگیرد. در این جا است که کم‌محتوی‌ترین دعاهای شخص می‌تواند بسی بهتر از فاضلان‌ترین دعاهای موسوم باشد. این واقعیت که شرایط جلسات پرستشی عمومی با عبادات روزانه خانوادگی تفاوت دارد موضوعی است که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست.

در یک جامعه مسیحی اغلب لازم می‌شود علاوه بر دعاهای روزانه مربوط به عبادات مشترک، جلسات مشارکتی مخصوص دعا نیز ترتیب داد. در مورد این نوع جلسات دعا اغلب نمی‌توان قاعده خاصی وضع کرد جز یک قانون و آن اینکه این گونه جلسات تنها هنگامی باید برگزار شوند که همه اعضای یک جمع مشارکتی در خود نیاز به دعا می‌بینند و مطمئنیم که همگی در ساعاتی مشخص در دعا شرکت خواهند کرد. هرگونه تک‌روی و برنامه‌ریزی شخصی در این مورد می‌تواند منجر به بروز نفاق و از هم پاشیدن جمع مشارکتی شود. دقیقاً در همین جا است که قوی‌تر باید بار ضعیف‌تر را به دوش کشد و ضعیف‌تر نباید در مورد قوی‌تر داوری کند. عهدجدید به ما می‌آموزد که مشارکت دعای آزادانه، طبیعی‌ترین پدیده در یک جامعه مسیحی است و نباید نسبت به آن مشکوک و مظنون بود. اما اگر بی‌اعتمادی و ناراحتی بروز کرد باید یکدیگر را با صبر تحمل کنیم. در مشارکت‌های خود هیچ چیز را از سر اجبار و بصورت تحمیلی انجام ندهید بلکه همه چیز را آزادانه و از روی محبت انجام دهید.

تا اینجا سیر عبادت صبحگاهی یک جامعه مسیحی را به ترتیب از نظر گذراندیم. کلام خدا، سرود کلیسایی و دعای مشارکتی جملگی در آستانه روز قرار دارند. اعضای جمع مشارکتی تا از نان حیات جاودان تغذیه نشده و نیرو نگرفته‌اند برای دریافت نان زمینی که قوت روزانه این جهان است گردهم نمی‌آیند. خانواده مسیحی نان روزانه خود را با شکرگزاری از دستان خداوند می‌گیرد و از او برکت می‌طلبد. مشارکت سر سفره جامعه مسیحی از همان هنگام که عیسی مسیح با حواریون خود بر سر یک میز نشست به برکت حضور او متبرک گردیده است. «و چون با ایشان نشسته بود نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به ایشان داد. که ناگاه چشمانشان باز شده او را شناختند» (لوقا 24:30 تا).

در کتاب مقدس از سه نوع مشارکت میز که عیسی مسیح در آن حضور دارد صحبت شده است: مشارکت روزانه سرسفره، مشارکت میز شام خداوند، و مشارکت ضیافت ملکوت خدا. اما در هر سه مورد آنچه مهم است این است که «چشمانشان باز شد و او را شناختند.»

حال ببینیم عیسی مسیح را در حضور این عطایا شناختن به چه معنا است؟

نخست بدین معنا است که او را بعنوان عطا کننده جمیع عطایا، یعنی خداوندی که همراه با پدر و روح القدس خالق این دنیای ما است بشناسیم. به همین جهت به هنگام مشارکت سر سفره اینطور دعا می‌کنیم: «و عطایایی را که به ما ارزانی داشته‌ای برکت ده.» و بدین ترتیب بر الوهیت ابدی عیسی مسیح صحه می‌گذاریم.

دوم، به هنگام مشارکت سر سفره بر این واقعیت صحه می‌گذاریم که تمام عطایای زمینی تنها بخاطر عیسی مسیح است که به ما ارزانی داشته می‌شود - درست همانطور که بقای کل جهان هستی نیز تنها بخاطر عیسی مسیح و کلام و پیام او است. عیسی مسیح است که نان حقیقی زندگی است. او نه تنها عطا کننده بلکه خود عطیه است و بخاطر اوست که تمام عطایا و موهبت‌های زمینی وجود دارند. علت اینکه خدا در کمال صبر هنوز ما را از عطایا و موهبت‌های نیکوی خود بهره‌مند می‌سازد صرفاً آن است که پیام عیسی مسیح هنوز باید در جهان منتشر شود و ایمانداران تازه بیابد و بنابراین مأموریت‌مان هنوز به اتمام نرسیده است به همین خاطر مسیحیان بهنگام مشارکت سفره همصدا با لوتر اینطور دعا می‌کنند: «ای خداوند خدا، پدر آسمانی، عطایایی را که به سبب محبت بیکرانت از طریق خداوندمان عیسی مسیح به ما ارزانی داشته‌ای برکت ده - آمین.» و بدین ترتیب اعتراف می‌کنند به اینکه عیسی مسیح نجات دهنده و ناجی آسمانی است.

سوم، ایمانداران به مسیح ایمان دارند که هنگامی که حضور خداوندشان را طالب شوند او در بینشان حاضر خواهد شد. به همین جهت دعا می‌کنند: «بیا ای خداوند عیسی و میهمان ما باش.» و بدین ترتیب به حاضر مطلق بودن فیض عیسی مسیح اعتراف می‌کنند. مسیحیان به هنگام هر وعده غذا قلباً از عیسی مسیح، خداوند و خدای زنده و حاضر سپاسگزاری می‌کنند - نه به این خاطر که عطایای جسمانی به گونه‌ای هراسناک جنبه روحانی پیدا کنند - بلکه برعکس مسیحیان از صمیم قلب به سبب بهره‌مندی از برکات و عطایای نیکوی این زندگی جسمانی شادمانی کرده خداوندشان را عطا کننده واقعی تمام این برکات نیکو می‌دانند و از آن مهم‌تر بر این واقعیت صحنه می‌گذارند که او خود عطیه واقعی، نام حیات واقعی و بالاخره یگانه کسی است که آنان را به ضیافت ملکوت خدا می‌خواند. بدین ترتیب مشارکت روزانه سر سفره به گونه‌ای خارق‌العاده مسیحیان رابه خداوندشان و نیز به یکدیگر پیوند می‌دهد. آنان بر سر میز غذا خداوندشان را بعنوان کسی که نان را برایشان پاره می‌کند می‌شناسند و چشمان ایمان‌شان گشوده می‌شود.

مشارکت سر سفره یادآور جشن و سرور است. این مشارکت در میان کار و تلاش روزانه‌امان مدام یادآور این واقعیت است که خدا پس از اتمام کار خود استراحت کرد - یادآور روز سبت است که معنا و هدف هفته و مشقات طول آن در آن نهفته است. زندگی ما تنها تلاش و عرق جبین نیست بلکه تجدید قوا و شادمانی در نیکویی‌های خدا نیز هست. زحمت می‌کشیم اما خدا است که ما را خوراک می‌دهد و زنده نگاه می‌دارد و این خود دلیل جشن و شادمانی است. نان غم و مشقت خوردن بر انسان جایز نیست (مزمور ۱۲۷:۲) بلکه برعکس کتاب مقدس می‌گوید که «نان خود را به شادی بخور» (جامعه ۷:۹). «شادمانی را مدح کردم زیرا که برای انسان زیر آسمان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی نماید» (جامعه ۱۵:۸). اما البته «کیست که بتواند بدون او بخورد یا تمتع برد؟» (جامعه ۲۵:۲). در مورد آن هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل که به همراه موسی و هارون به کوه سینا بالا رفتند آمده است که «آنان خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند» (خروج ۱۱:۲۴). خدا به هیچ وجه نمی‌تواند این رفتار عبوسانه‌امان را که نان خود را با غم و اندوه، گستاخانه، عجلانه یا حتی با شرمندگی می‌خوریم تحمل کند. او از طریق غذاهای روزانه‌امان ما را به شادی فرا می‌خواند و از ما می‌خواهد تا در میان تلاش روزانه خود قدری استراحت کنیم.

مشارکت سر سفره مسیحیان یادآور التزام نیز هست. آنچه می‌خوریم نان روزانه شخص من نیست بلکه نان روزانه ما است. در نان خود با یکدیگر سهیم هستیم. بدین ترتیب نه تنها در روح بلکه در تمام جنبه‌های مربوط به هستی جسمانی‌امان نیز با یکدیگر ارتباط و پیوندی ناگسستنی داریم. نان واحدی که در جریان مشارکت‌مان به ما داده می‌شود ما را در عهد و پیمانی گسست‌ناپذیر به یکدیگر پیوند می‌دهد. اکنون دیگر هیچ‌کس جرأت

نمی‌کند سیر باشد درحالی که دیگری گرسنه است - و کسی که این مشارکت جسمانی را زیر پا بگذارد مشارکت روحانی را نیز زیرپا خواهد گذاشت. «نان خود را به گرسنگان تقسیم نما» (اشعیا ۵۸:۷). «شخص گرسنه را غمگین مساز» (آپوکریفا ۲:۴). خداوند در ظاهر گرسنگان به سراغ ما می‌آید (متی ۲۵:۳۷). «پس اگر برادر یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزانه باشد و کسی از شما بدیشان گوید بسلامتی بروید و گرم و سیر شوید لیکن مایحتاج بدن را بدیشان ندهد چه نفع دارد؟» (یعقوب ۲۱۶: 15). مادام که نان خود را با یکدیگر قسمت کنیم حتی اندک‌ترین نیز همواره کفایت خواهد کرد. گرسنگی تنها هنگامی بوجود می‌آید که کسی در صدد برآید نان خود را برای خودش نگاه دارد و این قانونی عجیب اما الهی است. آیا نه این است که یکی از بیشمار معانی نهفته در داستان خوراک دادن معجزه‌آسای پنج هزار نفر با پنج نان و دو ماهی همین نکته فوق‌الذکر نیز هست؟

مشارکت سرفره به مسیحیان می‌آموزد که مادام که بر این زمین زندگی می‌کنند نان فناپذیر سفر این جهانی را می‌خورند اما اگر این نان را با یکدیگر قسمت کنند و در آن سهیم باشند، روزی نیز خواهد رسید که نان آسمانی و فناپذیر را در خانه پدر به اتفاق دریافت نمایند. «خوشابحال کسی که در ملکوت خدا غذا خورد» (لوقا ۱۴:۱۵).

کار روز

پس از نخستین ساعات صبحگاه، روز مسیحی تا شامگاهان به کار اختصاص دارد. «انسان برای عمل خود بیرون می‌آید و به جهت شغل خویشتن تا شامگاه» (مزمور ۱۰۴:۲۳). جمع مشارکتی خانواده مسیحی عموماً برای کار روزانه از هم جدا می‌شوند. دعا و کار دو مسأله جداگانه است و همانطور که کار نباید مانع دعا شود، دعا نیز نباید مانع کار باشد. درست همانطور که اراده خدا چنین بود که انسان ۶ روز کار کند و روز هفتم را در حضورش مقدس شمرده در آن استراحت کند، این نیز اراده خدا است که فرد مسیحی هر روزه هم به دعا بپردازد و هم به کار. پرواضح است که روزانه باید وقت خاصی را به دعا اختصاص داد اما قسمت اعظم روز مختص کار و کوشش است و تنها هنگامی که هریک جایگاه خاص خود را دارد است که متوجه می‌شویم این دو - یعنی دعا و کار - جزء جدایی‌ناپذیر یکدیگرند. دعا بدون رنج و مشقت روز دعا نیست و کار نیز بدون دعا کار نیست و این واقعیتی است که تنها ایماندار مسیحی بر آن واقف است. بنابراین دقیقاً در تمایز میان این دو است که اتحادشان مشخص می‌شود.

کار انسان را به قعر دنیای اشیاء و امور می‌برد. فرد مسیحی از دنیای اخوت و برادری به دنیای اشیاء بی‌جان یعنی «آن» پا می‌گذارد. و این تغییر تازه او را از عینیت‌گرایی می‌رهاند زیرا دنیای «آن» صرفاً ابزاری است در دست خدا که از طریق آن مسیحیان از هر نوع خودخواهی و خودمحوری پاک می‌شوند. شخص تنها هنگامی می‌تواند به کار روزانه بپردازد که خودش را فراموش کرده باشد یعنی خودش را در یک آرمان، واقعیت، وظیفه - در «آن» - مستحیل نموده باشد. فرد مسیحی در ضمن کار می‌آموزد که باید برای انجام وظیفه‌اش به محدودیت‌هایی تن در دهد و بدین ترتیب کار برای او به صورت درمانی درمی‌آید که وی را از هرگونه سستی و کاهلی جسم می‌رهاند. شهوات جسم در دنیای اشیاء نابود می‌شود اما این امر تنها هنگامی میسر می‌شود که فرد مسیحی از مرز «آن» فراتر رفته «تو» یعنی خدا را ببیند - خدایی که به او فرمان کار می‌دهد و آن کار را وسیله آزادی وی از نفسانیت می‌سازد.

دیدن خدا در کار به معنای طفره رفتن از کار نیست بلکه برعکس تنها کسی حاضر است سختی و مشقت کار را بر خود هموار دارد که واقعاً دریافته باشد کار برای او چه می‌کند. نبرد بی‌امان با «آن» کماکان باقی است اما فتح و پیروزی نیز در راه است. اینجا است که به اتحاد دعا و کار - اتحاد روز - پی می‌بریم چرا که دیدن «تو» یعنی خدا در پس «آن» یعنی کار روزانه، دقیقاً به همان معنایی است که پولس از «همیشه دعا کردن» استفاده می‌کند (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷). بدین ترتیب دعای فرد مسیحی از حد مدت زمان معینی که بدان اختصاص داده شده بسی فراتر می‌رود و کل زندگی شغلی وی را در بر می‌گیرد. دعای او در تمامی روز ادامه می‌یابد و این امر نه به منزله مانعی در راه کار که در واقع تقویت کننده و مؤید آن است و به کار معنا و شادی می‌بخشد. اینگونه است که هر کلمه، هر کار و هر زحمت فرد مسیحی خود نوعی دعا است و این امر نه به معنای غیر واقعی طفره رفتن از وظیفه محوله، که در واقع به معنای حقیقی عبور از سختی و مشقت «آن» و گذر به مرحله «تو» یعنی خدای پرفیض است. «آنچه کنید در قول و فعل همه را بنام عیسی خداوند بکنید» (کولسیان ۳: ۱۷).

بواسطه این اتحاد و یکپارچگی (میان کار و دعا) است که کل روز نظم و ترتیب می‌یابد. منشأ این تعلم را باید در دعای صبحگاهی جست که در قالب کار قوام و تداوم می‌یابد. دعای صبح است که مسیر روزمان را تعیین می‌کند. اتلاف وقت که مایه سرافکنندگی است، وسوسه‌هایی که مدام بر ما هجوم می‌آورند، ضعف و خستگی بهنگام کار، و اختلال و اغتشاش در افکار و روابطمان با دیگران عمدتاً ریشه در غافل ماندن از دعای صبحگاهی دارند. سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی اوقاتمان اگر ریشه در دعا داشته باشد بسیار بهتر و دقیق‌تر خواهد بود و بازدهی بیشتری نیز خواهد داشت. از طریق این ارتباط با خدا می‌توان بر تمام وسوسه‌هایی که در طی

روز بر ما هجوم می‌آورند فائق شد. اتخاذ تصمیماتی که مربوط به کارمان است هنگامی سهل و آسان خواهد بود که نه از سر ترس از دیگران، که تنها در حضور خدا اتخاذ شده باشد. «آنچه کنید از دل کنید بخاطر خداوند نه بخاطر انسان» (کولسیان ۳:۲۳). حتی کارهای یکنواخت و کسل کننده نیز هنگامی که با شناخت خدا و فرمان او باشد با صبر و حوصله بسیار بیشتری انجام خواهد شد. هنگامی که در دعا از خدا می‌خواهیم ما را در کار روزانه‌امان یاری دهد، نیرو و توانمان در انجام کارها بسیار بیشتر خواهد شد.

ظهر و شامگاه

ظهر برای جمع مشارکتی خانواده مسیحی زمان کوتاهی است که طی آن می‌تواند در صورت امکان در میان تلاش و جنبش روز قدری به استراحت پردازد. نیمی از روز سپری شده است. جمع مشارکتی خدای را سپاس می‌گوید و از او می‌خواهد تا شامگاه از آنان محافظت نماید. نان روزانه را دریافت می‌کند و همصدا با این سرود دوران اصلاحات چنین دعا می‌کند:

ای پدر ما فرزندان را خوراک ده.

ما گناهکاران درمانده را تسلی ده.

خدا است که به ما خوراک می‌دهد. بنابراین هرگز اجازه نداریم این خوراک را حق خود بدانیم چرا که بعنوان افرادی گناهکار و درمانده به هیچ وجه استحقاق آن را نداریم. بدین ترتیب روزی‌ای را که خدا می‌رساند نوعی تسلی است برای درماندگان - زیرا نشانه فیض و توجهی است که خدا نسبت به فرزندان دارد و آنان را حمایت و رهبری می‌نماید. درست است که کتاب مقدس می‌گوید: «اگر کسی کار نکند خوراک هم نخورد» (دوم تسالونیکیان ۳:۱۰). و بنابراین نان خوردن را منوط به کار کردن برای آن می‌داند اما در هیچ جای کتاب مقدس گفته نشده که کسی که کار می‌کند بخاطر نان روزانه‌اش برگردن خدا حق دارد. کار، فرمان خدا است اما نان روزانه، عطیه مجانی خدا است که محض فیض به انسان داده می‌شود و بنابراین نمی‌توان چنین فرض کرد که نان از کار است بلکه این عطیه صرفاً محض فیض خدا است.

روز تماماً از آن خدا است و از این رو جمع مشارکتی هنگام ظهر گردهم آمده دعوت خدا را برای خوردن و آشامیدن لیبیک می‌گویند. ظهر یکی از اوقات هفتگانه‌ای است که کلیسا و نیز سراینده مزامیر مختص دعا می‌دانند. کلیسا در اوج روز صدای خود را به حضور خدای سه‌گانه بلند کرده کارهای عجیب او را حمد می‌گوید، از او یاری می‌جوید و برای تسریع در کار نجات دنیا دعا می‌کند. هنگام ظهر بود که آسمان برفراز

صلیب عیسی تاریک شد و کار نجات بشر به مرحله اتمام نزدیک گردید. بنابراین بیهوده نیست اگر جمع مشارکتی خانواده مسیحی در صورتی امکان به هنگام ظهر برای سرود و دعایی کوتاه گرد هم آیند.

و بالاخره رنج و مشقت روز به پایان می‌رسد. فرد مسیحی با پشت‌سر گذاردن روزی سخت و طاقت‌فرسا بخوبی به آنچه پُل گره‌دردت سروده است پی خواهد برد:

سر و دست و پایم

آسودن را با آغوشی بازپذیرا می‌شوند

و می‌دانند که کارشان پایان یافته است.

قلب من، تو از اعمال گناه‌آلود رسته‌ای

بیش از این رنجور مباش و غم‌مخور

طول روز برای اثبات ایمان فرد به اندازه کافی بلند است. نگرانی‌های روز بعد را به همان روز بعد واگذاریم. طول روز برای اثبات ایمان فرد به اندازه کافی بلند است. نگرانی‌های روز بعد را به همان روز بعد واگذاریم. خانواده مسیحی دگربار گردهم می‌آیند. جمع مشارکتی گرد میز شام جمع شده آخرین جلسه عبادتی روز را برگزار می‌نمایند و همصدا باشاگردان عمواس دعا می‌کنند: «با ما باش چون که شب نزدیک است و روز به آخر رسیده» (لوقا ۲۴:۲۹). بهترین حالت آن است که مشارکت شامگاهی درست در انتهای روز برگزار شود و بدین ترتیب آخرین کلام پیش از استراحت شب، سپاس خدا باشد. با فرارسیدن ظلمت شب، نور حقیقی کلام خدا کلیسا را تابناک‌تر می‌سازد. بنابراین چه نیکو است که روز را همانطور که آغاز کردیم با دعا، مزامیر، سرودهای روحانی و دعای جمعی به پایان آوریم.

جا دارد در خصوص دعای شامگاهی نیز چند کلمه‌ای داد سخن دهیم. دعای شامگاهی بهترین فرصت برای شفاعت جمعی است. پس از کار و تلاش روز، برای برکت، آرامش و امنیت تمام مسیحیان و ممالک مسیحی دعا می‌کنیم: دعا برای اعضای کلیسا، برای کشیش و خدمت شبانی‌اش، برای فقرا، ضعفا، مریضان یا کسانی که در آستانه موت‌اند، برای آنهایی که تنه‌ایند، برای همسایگان‌امان، اعضای خانواده خودمان و بالاخره برای جمع مشارکتی‌امان. آیا نه این است که بهترین فرصت برای شناخت کار و قدرت خدا هنگامی است که از کار روزانه فارغ شده خود را بدستان خدا سپرده‌ایم؟ و آیا نه این است که هنگامی برای انجام دعای برکت، آرامش و محافظت خدا آماده‌تریم که از تلاش و کوشش شخصی خودمان دست کشیده‌ایم؟ هنگامی که ما خسته

می‌شویم و از پا می‌افتیم، خدا کار خود را انجام می‌دهد. «اینک او که حافظ اسرائیل است نمی‌خوابد و بخواب نمی‌رود» (مزمور ۱۲۱:۴).

در مرحله بعدی، مشارکت شامگاهی به ویژه فرصت خوبی است تا در آن بخاطر تمام گناہانی که نسبت به خدا و برادران امان مرتکب شده‌ایم طلب بخشایش کنیم و از آنان بخواهیم ما را ببخشند و خود نیز با خوشحالی حاضر باشیم اشتباهات دیگران را ببخشیم. از سنن کهن زندگی رهبانی یکی آن است که رئیس دیر در جریان عبادت شامگاهی همواره در لحظه‌ای بخصوص از تمام برادران بخاطر اشتباهات و کوتاهی‌هایی که در حقشان روا داشته پوزش می‌طلبد و پس از آنکه برادران او را از بخشودگی مطمئن ساختند آنان نیز به نوبه خود بخاطر جمیع تقصیرات و کوتاهی‌هایی که در طی روز از آنها سرزده از رئیس دیر پوزش می‌طلبند و او نیز به نوبه خود آنان را از بخشودگی مطمئن می‌سازد. «خورشید بر غیظ شما غروب نکند» (افسیان ۴:۲۶). از اساسی‌ترین قوانین یک مشارکت مسیحی آن است که هرگونه رنجش و دو دستگی که در طول روز پیش آمده حتماً باید تا هنگام غروب رفع شود. اینکه مسیحیان با قلبی آشتی نکرده بخواب روند امری است بس خطرناک. بنابراین خوب است در هر مشارکت شامگاهی زمانی را نیز به معذرت خواهی و بخشش برادرانه اختصاص دهیم تا صلح و آشتی برقرار شود و مشارکت امان از نو پابرجا گردد.

و بالاخره جا دارد به این موضوع اشاره کنیم که آنچه در تمام دعاہای شامگاهی که از دیرباز مرسوم بوده جلب توجه می‌کند این است که همواره در دعا از خدا می‌خواسته‌اند در طول شب آدمیان را از گزند شیطان، وحشت، حادثه شوم و مرگ ناگهانی محافظت نماید. گذشتگان جداً براین باور بودند که آدمی بهنگام خواب موجودی عاجز و ناتوان است، خواب با مرگ خویشی نزدیک دارد و مکر شیطان چنان است که انسان را هنگامی که توان کوچکترین دفاع ندارد زمین می‌زند. از این رو دعا می‌کردند تا فرشتگان مقدس و فوج‌های آسمانی با سلاح‌های زرین خود آنان را از گزند شیطان مصون بدارند تا شیطان بهنگام شب بر آنان مستولی نشود. از این مهم‌تر و پرمعناتر، دعای کلیسای قدیم است که از خدا می‌خواست هنگامی که چشمان امان بسته است، قلوبمان را بیدار و هوشیار نگاه دارد تا گرچه از حضورش آگاه نیستیم، در ما و با ما باشد و قلوبمان را از آماج نگرانی‌ها و وسوسه‌های شب مصون داشته پاک و مقدس دارد. دعای کلیسای قدیم این بود که در خواب قلوبمان را همواره هوشیار نگاه دارد تا بتوانیم صدای او را بشنویم و مانند سموئیل، حتی در شب به ندای او لبیک گوئیم: «بگو ای خداوند، بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود» (اول سموئیل ۳:۹). از این رو حتی در خواب نیز یا در دستان خداییم یا در چنگال شیطان. حتی در خواب نیز خدا می‌تواند در ما کارهای عجیب انجام دهد و یا برعکس، شیطان سبب نابودی امان گردد. به همین جهت شامگاهان چنین دعا می‌کنیم:

آنگاه که غبار خواب چشمان امان را در احاطه دارد
قلوب مان را به ندای خود هوشیار ساز.
خداوندا، ما را با بازوان خود مستور ساز
و از حملات بی امان گناه مصون دار. لوتر
و اما آنچه هم برشب و هم بر روز احاطه دارد همانی است که سراینده مزامیر می گوید: «روز از آن توست و
شب نیز از آن تو» (مزمور ۱۶:۷۴).

فصل سوم

گذراندن روز در خلوت تنهایی

بسیاری از اشخاص در پی مشارکت با دیگران اند چون از تنهایی می‌ترسند. از آنجا که تاب تحمل تنهایی را ندارند می‌کوشند با دیگران ارتباط برقرار کنند. مسیحیانی نیز هستند که از تنها بودن گریزانند. این دسته مسیحیان از آنجا که احتمالاً در تنهایی تجربیات ناخوشایندی داشته‌اند امیدوارند با معاشرت با دیگران مشکلاتشان تخفیف یابد. چنین مسیحیانی عموماً نومیدند و جمع را بخاطر آنچه در واقع خود مُسبب آن‌اند مقصر می‌شناسند. اما باید بخاطر داشت که جامعه مسیحی، آسایشگاه روحانی نیست. کسی که به جمع مشارکتی می‌پیوندد تا از خودش گریخته باشد در واقع مشارکت را وسیله انبساط خاطر خود ساخته است و این خود نوعی سواستفاده است - ولو آنکه این انبساط خاطر ظاهری بسیار روحانی داشته باشد زیرا آنچه او در پی آن است در حقیقت نه جامعه مسیحی، که صرفاً گریزی است از احساس تنهایی. یعنی می‌خواهد از طریق جامعه مسیحی، تنهایی یا همان احساس از خود بیگانگی را که انزوای وحشتناک آدمی را سبب می‌شود موقتاً فراموش کرده توجه خود را معطوف مسأله دیگری سازد. و البته ثمره چنین تلاش‌هایی برای یافتن راهی چاره، جز اضمحلال ارتباط و تجربه حقیقی و بالاخره تسلیم و مرگ روحانی نمی‌تواند باشد.

خلوت و سکوت

مراقب باشید تا کسی که از تنهایی می‌گریزد، از در آمدن به جمع برحذر باشد. زیرا با ورود به جمع هم به خودش صدمه می‌زند، هم به جمع. خدا شما را تنها خواند؛ تنها باید به دعوت او پاسخ دهید؛ تنها باید به نبرد با شیطان بروید و دعا کنید و تنها نیز خواهید مُرد و به خدا حساب پس خواهید داد. بنابراین نمی‌توانید از خودتان بگریزید چرا که خدا شما را انتخاب کرده است. اگر نخواهید تنها باشید با اینکار در واقع دعوت مسیح را که شما را خواند رد می‌کنید و نمی‌توانید در جمع کسانی که خوانده شده‌اند جایی داشته باشید. «چالش مرگ سراغ همه ما خواهد آمد اما هیچ کس نمی‌تواند بجای دیگری بمیرد. هرکس باید به تنهایی با مرگ دست و پنجه نرم کند - تنهای تنها ... من در آن هنگام با شما نخواهم بود و شما نیز با من نخواهید بود» (لوتر).

اما عکس این مطالب نیز درست است: مراقب باشید تا کسی که از جمع می‌گریزد، از تنهایی برحذر باشد. شما خوانده شده‌اید تا جزئی از جامعه (مسیح) باشید. این دعوت و خوانده‌شدگی تنها مختص شخص شما

نبود. در جامعه دعوت‌شدگان است که صلیب خود را حمل می‌کنید، به پیکار با شیطان می‌روید و دعا می‌کنید. بنابراین تنها نیستید. حتی بهنگام مرگ و روز داوری نیز تنها یکی از بیشمار شاهدان عیسی مسیح خواهید بود. به همین جهت اگر مشارکت برادران را خوار بشمرید در واقع دعوت عیسی مسیح را رد کرده‌اید و در آن صورت تنهایی‌تان صرفاً مایه خسران‌تان خواهد بود. «اگر بمیرم، به هنگام مرگ تنها نیستم و اگر زحمت ببینم، آنان (جمع ایمانداران) نیز با من زحمت خواهند دید» (لوتر).

بنابراین درمی‌یابیم که فقط مادام که جزئی از جمع مشارکتی هستیم می‌توانیم تنها باشیم و فقط کسی که تنها است می‌تواند در مشارکت با دیگران بسر برد. فقط در مشارکت روحانی با دیگران است که شیوه صحیح تنها بودن را می‌آموزیم و فقط در تنهایی است که نحوه درست در جمع (روحانی) زیستن را یاد می‌گیریم. هیچ یک از این دو بر دیگری مقدم نیست بلکه هر دو در یک زمان یعنی هنگامی که مسیح ما را فراخواند، آغاز می‌گردند.

هریک از این دو (تنهایی و در جمع بودن) بخودی خود می‌تواند عامل سقوط و تباهی انسان باشد. کسی که خواهان مشارکت است بی‌آنکه بخواهد در خلوت بسر برد به دام کلمات تُهی و خلأ احساسات گرفتار خواهد شد و کسی که خواهان تنهایی باشد بی‌آنکه بخواهد با دیگران مشارکت داشته باشد در ورطه پوچی، خودبینی و نومیدی نابود خواهد شد.

بنابراین: مراقب باشید تا کسی که از تنهایی می‌گریزد، از در آمدن به جمع برحذر باشد - نیز مراقب باشید تا کسی که از جمع می‌گریزد، از تنهایی برحذر باشد.

علامت تنهایی سکوت است - درست همانطور که علامت جمع، سخن گفتن است. سکوت و سخن همان ارتباط و اختلافی را دارند که تنهایی و جمع. هیچ یک بدون دیگری امکان وجود ندارد. سخن صحیح ریشه در سکوت دارد، همانطور که سکوت صحیح ریشه در سخن گفتن دارد.

سکوت به معنای لال ماندن نیست - درست همانطور که سخن گفتن به معنای وراجی نیست. نه لال ماندن بوجود آورنده تنهایی است و نه از وراجی جمع و مشارکت بوجود می‌آید. «سکوت نهایت، جذبه و قربانی سخن است اما لال ماندن امری است نامیمون؛ مانند چیزی است که فقط معیوب شده باشد و بنابراین به هیچ وجه قربانی مقدسی نیست ... زکریا بجای آنکه سکوت اختیار کند لال شد. در حالیکه اگر پیام فرشته را پذیرفته بود احتمالاً از هیکل با حالت سکوت بیرون می‌آمد نه لال (ارنست هلو Ernest Hello) سخن - یعنی کلامی که دوام و قوام مشارکت در گرو آن است - همواره با سکوت همراه است. «وقتی است برای سکوت و وقتی برای گفتن» (جامعه ۷:۳). همانطور که فرد مسیحی ساعات معینی از روز را به کلام اختصاص می‌دهد که

خصوصاً در زمان پرستش و دعای جمعی او دیده می‌شود، لازم است زمان خاصی را نیز از روز به سکوت اختصاص دهد - سکوتی که تحت کلام و از کلام است. وقت سکوت بویژه قبل و بعد از شنیدن کلام است زیرا کسی می‌تواند از کلام برکت بگیرد که بجای و راجی، زبانش را نگاه می‌دارد. سکوت هیكل نشانه حضور خدا در کلامش است.

برخی به سکوت با بی‌میلی و بعضاً با دیدی منفی می‌نگرند و می‌گویند سکوت بی‌حرمتی به کلام مکشوف شده خدا است. اینان سکوت را عملی تشریفاتی می‌دانند که ناشی از میلی است عارفانه برای فراتر رفتن از کلام. اما در این دیدگاه از رابطه اساسی که میان سکوت و کلام وجود دارد غفلت شده است. زیرا سکوت یعنی آرامش خاضعانه فرد در حضور کلام خدا. قبل از شنیدن کلام سکوت می‌کنیم زیرا افکارمان متوجه کلام است - درست مانند کودکی که هنگام ورود به اتاق پدر ساکت است. پس از شنیدن کلام نیز سکوت می‌کنیم زیرا کلام هنوز در ما است و سخن می‌گوید. در آغاز روز سکوت می‌کنیم زیرا اول خدا است که باید سخن بگوید - و قبل از خواب سکوت می‌کنیم زیرا سخن آخر نیز از خدا است. سکوت ما فقط و فقط بخاطر کلام است و بنابراین نه از روی بی‌احترامی به کلام، که به جهت احترامی است که برای آن قائلیم و می‌خواهیم بدان گوش بسپاریم.

سکوت چیزی نیست مگر انتظار برای کلام خدا و برکت نهفته در آن. اما بر همگان عیان است که در روزگار کنونی ما که پرگویی و و راجی چنین رواج دارد، واقعیت فوق‌الذکر چیزی است که باید به تمرین و ممارست بسیار آموخته شود. سکوت واقعی، خاموشی واقعی، اینکه کسی واقعاً بتواند زبان خود را کنترل کند، اینها همه در نتیجه سکوت روحانی میسر می‌شود.

اما تأثیر این نوع سکوت در حضور کلام، تمام طول روز با ما خواهد بود. اگر سکوت کردن در حضور کلام را یاد گرفته باشیم این را نیز خواهیم آموخت که در طی روز چه وقت سکوت کنیم و چه وقت سخن بگوییم. چون سکوت ممنوع، سکوت آزاردهنده و سکوتی که حاکی از غرور و خودخواهی است نیز وجود دارد و بنابراین سکوت روحانی هرگز نمی‌تواند چنین سکوتی باشد. سکوت فرد مسیحی، سکوت به قصد شنیدن است، سکوتی است فروتنانه که ممکن است هر آن بخاطر فروتنی شکسته شود. سکوت توأم با کلام است. توماس آکمپیس (Thomas a Kempias) وقتی می‌گفت: «تنها کسی می‌تواند با اطمینان سخن بگوید که حاضر باشد در صورت لزوم با خوشحالی سکوت اختیار کند» منظورش همین سکوت بود. در سکوت قدرت عجیبی هست که ما را قادر می‌سازد به مرحله درک برسیم، تزکیه شویم و بر امور حیاتی متمرکز گردیم - و این واقعیتی است که ربطی به مذهب ندارد. اما سکوت در حضور کلام باعث می‌شود کلام خدا را درست

بشنویم و درست شنیدن نیز ما را قادر می‌سازد تا کلام را درست و در وقت مناسب بیان نماییم و آنچه را لازم نیست نگوئیم. تنها نکات مهم و مفید را در قالب چند کلمه بیان نماییم.

اگر خانواده مسیحی در مکانی محدود زندگی می‌کند و برای فرد این امکان وجود ندارد که آنطور که باید و شاید در سکوت با خدا خلوت کند حتماً لازم است اوقات خاصی بطور مرتب بدین منظور اختصاص داده شود زیرا پس از مدتی تنهایی، برخوردمان با دیگران به گونه‌ای تازه و متفاوت خواهد بود. بسیاری از مشارکتهای خانوادگی طوری است که فرد این امکان را نیز می‌یابد که با خدا تنها باشد - بدین ترتیب خود جمع مشارکتی نیز از هرگونه صدمه و لطمه‌ای مصون می‌ماند - منتهی به شرط آنکه این کار بطور مرتب انجام شود.

در اینجا مجال پرداختن به تمام منفعت‌های شگفت‌انگیزی که فرد مسیحی می‌تواند در سکوت و خلوت از آنها بهره‌مند شود نیست. اما در همین جا نیز به سهولت می‌توان راه به خطا رفت - کما اینکه احتمالاً اکثرمان می‌توانیم تجربیات ناخوشایند بسیاری را ذکر کنیم که مسبب آن سکوت بوده است. سکوت هم می‌تواند تجربه‌ای تلخ و عذاب‌آورد توأم با وحشت و انزوا باشد و هم برعکس سبب توهم فرد گردد و باعث شود او خود را در میان بهشتی کذایی حس کند که این هم دست کمی از اولی ندارد. بنابراین سکوت فقط باید به قصد ایجاد ارتباط مستقیم با کلام خدا باشد و جز این نباید انتظار داشت. فرد مسیحی با کلام ارتباط برقرار می‌کند اما نباید در این مورد که از این ارتباط چه امید و انتظاری دارد شرط و شروط تعیین کند بلکه اگر آن را به سادگی بپذیرد، از سکوت خود پاداش عظیمی خواهد گرفت.

فرد مسیحی به سه منظور باید در طول روز وقت خاصی را به سکوت و تنهایی اختصاص دهد: برای تفکر و تعمق در کتاب مقدس، بمنظور دعا، و بالاخره برای شفاعت. در مدت زمانی که روزانه به تفکر اختصاص داده می‌شود باید به تمامی این سه مورد پرداخته شود. نباید از کلمه «تفکر و تعمق» ترسید زیرا در اصل مفهومی است متعلق به کلیسای قدیم و دوران اصلاحات دینی که اخیراً مجدداً بر سر زبانها افتاده.

تفکر و تعمق

ممکن است پرسید چرا باید وقت خاصی را به تفکر و تعمق اختصاص داد و حال آنکه در جلسات عبادتی جمعی به قدر کافی تفکر می‌کنیم؟

پاسخ آن است که تفکر شخصی فقط و فقط مختص تعمق در کلام، دعای شخصی و شفاعت است و جز این هدفی ندارد. در اینجا مجال تجربه‌های روحانی نیست. وقت را باید معطوف این سه چیز کرد زیرا اینها

دستورات خدا است. حتی اگر در بدو کار، تفکر و تعمق تنها به همین معنا باشد - یعنی از طریق آن دستوری را که خدا داده انجام می‌دهیم - همین باید برای رعایت آن کافی باشد.

تفکر و تعمق نه تنها باعث احساس خلأ و تنهایی در ما نمی‌شود بلکه فرصتی است که با کلام خلوت کنیم. بدین ترتیب ایمان‌مان پایه و اساس مستحکمی پیدا می‌کند و در مسیر مشخصی گام برمی‌داریم.

برخلاف جلسات عبادتی که طی آن قسمت‌های طولانی و متوالی از کلام خدا خوانده می‌شد، در تفکرات شخصی خود بر قسمتی کوتاه و منتخب متمرکز می‌شویم و حتی ممکن است تمام طول هفته در مورد همان یک قسمت تفکر کنیم. هنگامی که کتاب مقدس را با هم می‌خواندیم از طریق یک متن خاص، سراسر کتاب مقدس مرور می‌شد اما در اینجا بر ژرفای معنایی جمله یا واژه‌ای خاص متمرکز می‌شویم و در آن تعمق می‌کنیم. هر دو به یک اندازه لازمند. «که با تمامی مقدسین ادراک کنید که عرض و طول و عمیق و بلندی چیست» (افسیان ۱۸:۳).

تفکر و تعمق‌آمان در متنی خاص براساس این وعده است که آنچه می‌خوانیم برای امروز ما و زندگی مسیحی‌آمان پیغامی کاملاً شخصی دارد. یعنی آنچه می‌خوانیم نه فقط کلام خدا برای کل کلیسا، که کلام او برای فرد فرد ما نیز هست. در کلامی که مخصوص ما است می‌اندیشیم تا با شخص ما سخن بگوید - و با این کار در واقع عملی را انجام می‌دهیم که ساده‌ترین فرد مسیحی که تعلیم چندانی هم ندیده است هر روزه انجام می‌دهد: کلام خدا را بعنوان «کلام خدا برای ما» می‌خوانیم.

از خود نمی‌پرسیم این قسمت برای دیگران چه پیغامی دارد. در مورد شخص واعظ این امر بدان معنا است که با خود نمی‌گویید قسمتی که می‌خوانم موعظه یا تعلیم خوبی هست یا نه بلکه می‌خواهد ببیند این قسمت برای شخص خود او چه پیغامی دارد. درست است که بدین منظور نخست باید قسمتی را که می‌خوانیم بفهمیم اما مقصود در اینجا تشریح و تفسیر آیات یا آماده کردن موعظه یا تعلیم کتاب مقدس نیست بلکه تنها منتظریم ببینیم پیغام خدا برای شخص خود ما چیست. این انتظار، انتظاری بیهوده و توهم‌آمیز نیست بلکه مبنای انتظارمان وعده‌ای صریح و واضح است. گاه آنقدر در افکار، تصورات و نگرانی‌های خود غوطه‌وریم که ممکن است مدتها طول بکشد تا کلام خدا تمام مسائل دیگر را کنار زده با ما سخن بگوید اما قطعاً سرانجام سخن خواهد گفت - درست به همان قطعیت که خود خدا نزد آدمیان آمد و باز نیز خواهد آمد. دقیقاً به همین خاطر است که در آغاز تفکر خود دعا می‌کنیم تا خدا از طریق کلامش روح القدس خود را بفرستد تا کلام را برای ما مکشوف ساخته هدایت‌مان نماید.

لازم نیست در جریان ساعتی که به تفکر اختصاص داده‌ایم تمام یک قسمت را به پایان بریم. گاه لازم می‌شود بریک جمله یا حتی یک کلمه توقف کنیم زیرا در ما تأثیری ژرف برجای نهاده و نمی‌توانیم به سادگی از آن بگذریم. آیا کلماتی چون «پدر» یا «محبت»، «رحمت»، «صلیب»، «تقدس» و «قیام» آنقدر پرمعنا نیستند که اندک زمان تعمق‌مان را تماماً بخود اختصاص دهند؟

بنابراین لازم نیست در خلال تفکرمان خود را مقید بدانیم به اینکه حتماً افکار و دعا‌های خود را در قالب کلمات بیان نماییم. افکار و دعا‌های بی‌کلام که تنها از شنیدن نشأت می‌گیرند اغلب بسی پربارترند.

لازم نیست در خلال تفکرمان نکات و ایده‌های جدیدی کشف کنیم. چنین کاری اغلب توجه‌مان را از کلام اصلی منحرف کرده باعث غرور می‌شود. کافی است همان کلامی که می‌خوانیم و می‌فهمیم به اعماق وجودمان راه یافته و در ما ساکن شود. درست همانطور که مریم در مورد آنچه از شبانان شنید «در دل خود تفکر کرد» و درست همانطور که آنچه خود از سر اتفاق می‌شنویم تا مدتها با ما است، در ذهن ما است و بی‌آنکه خود بخواهیم فکرمان را بخود مشغول می‌دارد و سبب شادی یا ناراحتی‌مان می‌شود، کلام خدا نیز بهنگام تفکر می‌خواهد بدرون‌مان راه یافته همراهمان بماند. می‌خواهد ما را به جنبش وادارد و در ما عمل کند تا در طول روز مدام این کلام در برابر دیدگانمان باشد. در آن صورت است که اغلب بی‌آنکه خود بدانیم در ما کار خواهد کرد.

از همه مهم‌تر لازم نیست در خلال تفکر حتماً تجربه‌ای غیرمنتظره و خارق‌العاده به سراغمان بیاید. البته گاه ممکن است چنین شود ولی اگر نشد این بدان معنا نیست که تفکرمان بی‌نتیجه بوده است. نه تنها در بدو کار، بلکه به کرات نیز احساس می‌کنیم از لحاظ روحانی عمیقاً دچار بی‌میلی هستیم و توان تعمق نداریم. چنین خلقیاتی نباید باعث سستی‌مان شود. از همه مهمتر نباید اجازه دهیم این گونه تجربیات ما را از تفکر و تعمق توأم با صبر و وفاداری در کلام باز دارد.

خلاصه آنکه نباید تجربیات ظاهری گوناگونی را که به هنگام تفکر در کلام به سراغمان می‌آید زیاد جدی بگیریم زیرا درست همین جا است که غرور مربوط به طبیعت کهنه و توقعات بی‌جایمان به سادگی - و این بار در پوششی پارسامنشانه - مجدداً سربرآورده باعث می‌شوند تصور کنیم که داشتن صرفاً تجربیات پربار و روح‌افزا کاملاً حق ما است و پی بردن به فقر و مسکنت درونی‌مان را دوش‌مان خود بدانیم. با اینگونه تصورات به هیچ جا نخواهیم رسید. بی‌صبری و ملامت کردن خود تنها باعث خودبینی بیشتر می‌شود و ما را بیش از پیش در منجلاب خودنگری و خودمحوری غوطه‌ور می‌سازد. نه در خلال تفکر و نه در طول زندگی مسیحی‌مان به هیچ وجه نباید به چنین افکار تاریکی مجال عرض اندام داد. توجه‌مان فقط و فقط باید معطوف

کلام باشد و بگذاریم خود کلام در ما عمل کند. زیرا آیا نه این است که همین اوقات بی میلی روحانی نیز که در طی آن زبان به ملامت خود می‌گشاییم وسیله‌ای است در دست خدا تا از طریق آن به ما بفهماند که همه چیز را باید در کلامش بجوییم؟ بنابراین اصلی‌ترین قانون هرگونه تفکر و تعمق این است: «در جستجوی خدا باش نه در پی کسب خوشی.» زیرا اگر فقط در جستجوی خدا باشم، خوشی را نیز خواهیم یافت چون وعده او این است.

دعا

تفکر در کتاب مقدس به دعا می‌انجامد. پیشتر گفتیم که بهترین راه دعا کردن این است که اجازه دهیم کتاب مقدس در این زمینه ما را هدایت کند یعنی دعایمان براساس قسمتی از کلام باشد. زیرا بدین ترتیب خلأ درونی‌مان نخواهد توانست بر ما غلبه کند. دعا چیزی نیست مگر آمادگی و تمایل برای پذیرش کلام و عمل به آن، و از آن مهمتر پذیرش کلام در شرایط و موقعیت‌های شخصی و کارها، تصمیمات، گناهان و وسوسه‌های بخصوص. آنچه را که هیچگاه نمی‌توان در دعای جمعی در حضور دیگران مطرح کرد در اینجا می‌توان در سکوت به حضور خدا آورد. بر طبق تعالیم کتاب مقدس، دعا می‌کنیم تا به وضوح دریابیم برنامه خدا برای روزی که در پیش داریم چیست، تا خدا ما را از گناه حفظ کند، در تقدس رشد دهد، در کارها یاورمان باشد و کمکمان کند تا در هر حال به او وفادار باشیم. و می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا دعایمان را می‌شنود زیرا این دعا در واقع پاسخی است به کلام خدا و وعده‌ای که در کلام آمده است. از آنجا که کلام خدا در عیسی مسیح بوقوع پیوسته است، تمام دعاهایی که براساس این کلام بحضور خدا می‌آوریم نیز بطور قطع در وجود عیسی مسیح شنیده و اجابت می‌شود.

یکی از مشکلات عمده اوقات تفکر و تعمق آن است که اغلب افکار گوناگونی به ما روی می‌آورد و فکرمان را به اشخاص یا مسائل دیگری که در زندگی‌مان وجود دارد مشغول می‌سازد. اما این حالت گرچه به کرات اسباب ناراحتی و شرمندگی‌مان می‌شود نباید بخاطر آن دل‌سرد و نومید شویم و فکر کنیم که تفکر و تعمق از عهده ما خارج است. در چنین مواقعی بهترین کار این است که بجای آنکه چنین افکاری را سرکوب کنیم، آنها را نیز با آرامش در دعا بیاوریم یعنی برای اشخاص یا وقایعی که فکرمان را در حین دعا بخود مشغول می‌دارند دعا کنیم و بدین ترتیب با صبر و شکیبایی ذهن خود را متمرکز تفکر در کلام نماییم.

شفاعت

همان‌گونه که دعای شخصی‌امان بر مبنای کتاب مقدس است، شفاعت‌هایمان نیز باید چنین باشد. در شفاعت‌هایی که در جلسات عبادتی جمعی انجام می‌شود به هیچ وجه امکان آن نیست که برای تمام کسانی که وظیفه مراقبت و توجه از آنها را برعهده داریم شفاعت کنیم - یا لاقلاً نمی‌توان این کار را آن طور که باید و شاید انجام داد. هر فرد مسیحی کسانی را دارد که از او خواسته‌اند برایشان شفاعت کند یا خود کسانی را می‌شناسد که می‌داند بطور خاص احتیاج به دعا دارند. این افراد در وهله نخست کسانی‌اند که فرد مسیحی هر روزه با آنها در ارتباط است.

اینجا است که می‌توان نبض هماهنگ زندگی مسیحایی را شنید. دوام و بقای جامعه مسیحی در گرو شفاعت اعضای آن برای یکدیگر است و اگر چنین شفاعتی در کار نباشد جامعه مشارکتی بزودی از هم خواهد پاشید: دیگر نمی‌توانم از برادری که برایش دعا می‌کنم نفرت داشته باشم یا محکومش کنم - ولو آنکه در حق من بسیار بدی کرده باشد. چهره‌اش که ممکن بود تابحال برایم مضمّن کننده و غیرقابل تحمل بوده باشد بهنگام شفاعت به چهره برادری که مسیح بخاطر او مرد - به چهره گناهکاری آمرزیده شده - بدل می‌شود و این برای فرد مسیحی که تصمیم می‌گیرد برای دیگران دعا کند، کشفی شادی‌آور است. هیچ نفرت، خصومت شخصی و احساس انزجاری نیست که نتوان بهنگام شفاعت کنار گذاشت. دعای شفاعت بسان آب تطهیری است که هم فرد مسیحی و هم جمع مشارکتی هر روزه باید در آن غسل بگیرند. ممکن است شفاعت برای برادرمان مستلزم پیکاری سخت باشد اما در پس پیکار این وعده نهفته است که به هدف خواهیم رسید.

و اما این امر چگونه رخ می‌دهد؟ شفاعت جز این نیست که برادر خود را به حضور خدا آوریم، تحت صلیب عیسی در او به دیده انسانی درمانده و شخصی گناهکار بنگریم که نیازمند فیض است. در آنصورت تمام خصائص مضمّن کننده او محو می‌گردد و او را در اوج نومییدی و نیاز می‌بینیم. نیاز و گناه او چنان سنگین و طاقت‌فرسا می‌شود که حس می‌کنیم نیاز و گناه خودمان است و از این رو تنها کاری که از ما برمی‌آید آن است که دعا کنیم: خداوندا، خواهش می‌کنم خود تو مطابق عدالت و نیکویی‌ات با او رفتار کن. شفاعت کردن به معنای آن است که همان حقی را که خود از آن برخورداریم، یعنی حق ایستادن در پیشگاه مسیح و سهم شدن در رحمت او را، برای برادر خود نیز بطلبیم.

از اینجا معلوم می‌شود که شفاعت نیز وظیفه‌ای است که هم در قبال خدا و هم در قبال برادرمان به عهده داریم و هر روزه باید بدان عمل کنیم. کسی که برادرش را از خدمت دعا محروم می‌سازد درواقع او را از خدمت مسیحایی محروم ساخته است. بعلاوه ناگفته پیدا است که شفاعت امری کلی و مبهم نیست بلکه

مسأله‌ای است دقیق مشخص و عینی که با اشخاص و مشکلات مشخصی سروکار دارد که نیازمند دعوای مشخص و معینی می‌باشند. بنابراین هرچه شفاعت ما مشخص‌تر باشد، بیشتر مؤثر واقع می‌شود.

و بالاخره از این واقعیت نیز نمی‌توان گریخت که خدمت شفاعت بر هر فرد مسیحی واجب است و همه باید وقتی را به آن اختصاص دهند - اما از همه بیشتر بر شبان کلیسا واجب است که مسؤولیت جماعت برعهده او است. شفاعت چنانچه بطور کامل انجام شود به تنهایی تمام وقت تفکر و تعمق روزانه را بخود اختصاص خواهد داد. بدین ترتیب می‌بینیم که شفاعت عطیه فیض خدا است برای فرد فرد مسیحیان و تک‌تک جوامع مسیحی. و از آنجا که از عطایای بسیار مهم و عظیم خدا است باید آن را با خوشحالی پذیرفت. همان وقتی را که روزانه صرف شفاعت برای دیگران می‌کنیم برایمان منشأ شادی تازه‌ای در خداوند و در جامعه مسیحی می‌گردد.

از آنجایی که تفکر و تعمق در کتاب مقدس، دعا و شفاعت وظیفه و خدمت روحانی ما است و فیض خدا در این خدمت نهفته است، باید یاد بگیریم که هر روز ساعت خاصی را بدین منظور اختصاص دهیم - درست همانطور که برای خدمات دیگر نیز وقت خاصی را کنار می‌گذاریم. این کار «شریعت‌گرایی» نیست بلکه نظم و ترتیب و وفاداری در خدمت است. برای اکثر افراد بهترین ساعت، ابتدای روز یعنی ساعتی از صبح است. آغاز روز بیش از آنکه متعلق به دیگران باشد حق (روحانی) خود ما است و از این رو نباید اجازه دهیم مسائل و مشکلات بیرونی، آرامش و سکوت این ساعات را برهم زنند. تفکر در کلام، دعا و شفاعت از وظایف حیاتی شبان کلیسا است و کل خدمت روحانی‌اش به آن بستگی دارد. زیرا اگر کسی نتواند در امور مربوط به زندگی روزمره امین باشد چطور می‌تواند در مسائل عظیم‌تر وفادار بماند؟

امتحان تفکر و تعمق

فرد مسیحی ناگزیر هر روز ساعات بسیاری را در محیطی غیرمسیحی بسر می‌برد و این همان وقت امتحان است. اینجا است که معلوم می‌شود تفکر و تعمق او صحیح بوده است یا خیر. آیا جمع مشارکتی سبب آزادی، قدرت و بلوغ فرد شده یا برعکس او را ضعیف، سست و متکی بار آورده است؟ آیا جمع مشارکتی دست فرد را گرفته او را در مستقل گام برداشتن یاری داده است یا برعکس از او موجودی ناراحت و متزلزل ساخته است. مسائل فوق همگی از جمله مهم‌ترین و سؤال برانگیزترین مسائلی‌اند که هر جامعه مسیحی با آن روبرو است.

بعلاوه در محیط غیرمسیحی است که معلوم می‌شود زمان تفکر و تعمق فرد مسیحی سبب خیال‌پردازی و آرمان‌اندیشی او بوده و وی را به رؤیای زیبایی فرو برده که شخص با بازگشت به دنیای روزمره وحشت‌زده از

آن بیدار می‌شود، یا آنکه تفکر و تعمق او باعث شده با خدا ارتباطی واقعی ایجاد کند - ارتباطی که او را از آزمایشات روزمره پاک و سربلند بیرون می‌آورد. آیا زمان تفکر وی را موقتاً به نوعی خلسه روحانی فرو برده که با پدیدار گشتن زندگی روزمره محو می‌شود یا آنکه سبب گردیده بذر کلام خدا چنان در قلبش ریشه دواند که همین کلام او را محافظت می‌کند، قدرت می‌بخشد و به طرف محبت، اطاعت و اعمال نیکو سوق می‌دهد؟ پاسخ تمامی اینها در طی روز مشخص می‌شود.

آیا فرد مسیحی در طی روز حضور نامرئی مشارکت و مسیحی را بعنوان یک واقعیت حس می‌کند و از آن نیرو می‌گیرد؟ آیا شفاعت‌های سایرین در مسائل روزمره همراه او است؟ آیا کلام خدا در طی روز تسلی و قوت او است؟ یا آنکه برغم آنچه در جمع مشارکتی، در کلام و در دعا آموخته از تنهایی سؤاستفاده می‌کند؟ فرد مسیحی باید بداند که ساعات تنهایی او مستقیماً در جامعه مسیحی تأثیر می‌گذارد. خلوت تنهایی او هم می‌تواند باعث از هم پاشیدن و بدنامی جمع شود و هم مایه تقویت و تقدس آن. بنابراین فرد مسیحی هر بار که نفس خود را کنترل می‌کند در واقع به جمع مشارکتی خدمت کرده است.

از طرف دیگر، هیچ فکر، حرف یا کار گناه‌آلودی نیست که - هر قدر هم شخصی و مخفیانه باشد - بر کل جمع مشارکتی تأثیر منفی برجای نهد. از طریق گناه فرد، عنصری بیمار وارد بدن می‌شود. شاید هیچ کس نفهمد این بیماری از کجا آمده یا در کدام عضو رخنه کرده اما در نهایت سبب فساد و بیماری بدن می‌شود. ما اعضای یک بدن هستیم - نه فقط هنگامی که خود چنین می‌خواهیم بلکه سراپای وجود و هستی امان جزئی از یک بدن واحد است. هر عضو در کل بدن تأثیر می‌گذارد و سلامت یا نابودی آن را سبب می‌شود و این نه یک فرضیه، که واقعیتی است روحانی. جامعه مسیحی اثرات این امر را اغلب بوضوح تجربه کرده است - اثراتی که گاه مخرب، و گاه سازنده بوده‌اند.

کسی که پس از پیکار در رزمگاه روز به جمع مشارکتی خانواده مسیحی باز می‌گردد، برکات تنهایی خود را با خود به ارمغان می‌آورد و خود نیز مجدداً از برکات مشارکت در جمع بهره‌مند می‌گردد. خوشبحال کسی که در قوت جمع تنها است و خوشابه سعادت کسی که در قوت تنهایی در جمع مشارکتی بسر می‌برد. چرا که قوت تنهایی و قوت مشارکت هر دو قدرت کلام خدایند که در مشارکت مسیحی به فرد انتقال می‌یابد.

فصل چهارم

خدمت

«و در میان ایشان مباحثه شد که کدام یک از ما بزرگتر است» (لوقا ۹:۴۶). می‌دانیم چه کسی بذر این نوع تفکر را در جامعه مسیحی می‌کارد. اما شاید بقدر کافی به این نکته توجه نداریم که هیچ جامعه مسیحی شکل نمی‌گیرد مگر آنکه این تفکر بی‌درنگ بعنوان تخم نفاق در آن کاشته شود. بدین ترتیب درست در بدو شکل‌گیری مشارکت مسیحی اغلب بی‌آنکه خود بدانیم نبردی نامرئی درمی‌گیرد - نبردی که مرگ و حیات جامعه مسیحی بسته به فرجام آن است. «در میان ایشان مباحثه شد»: همین برای نابودی یک جمع مشارکتی کافی است.

از این رو بر هر جامعه مسیحی است که از همان آغاز با این دشمن نابکار به پیکار برخیزد و آن را در نطفه نابود کند. وقت را نباید از کف داد، چه هر انسانی - ضعیف یا قوی - از لحظه آشنایی با انسانی دیگر در پی برتری جستن بر او است: اگر در زمره اقویا نباشد بعنوان فردی ضعیف حق را بجانب خود می‌داند و اینگونه در اندیشه تفوق بر شخص قوی برمی‌آید. صاحبان ذوق و استعداد و آنها که از این نعمت بی‌بهره‌اند، افراد خونگرم و خودمانی و کسانی که عبوس و ترش‌رویی‌اند، پارسایان و آنها که به زهد تعلق خاطر ندارند، افراد معاشرتی و آنها که منزوی و عزلت جوی‌اند همه و همه هیچ‌کدام از این قاعده مستثنی نیستند. زیرا آیا نه این است که فرد بی‌استعداد نیز همچون فرد صاحب ذوق، و شخص ترش‌رو نیز همانند فرد خوش‌مشرب دفاع از موجودیت خود را حق مسلم خود می‌داند؟ و اینطور استدلال می‌کند که اگر صاحب ذوق نیستم در عوض فردی پارسا و متقی‌ام و اگر اهل تقوی نیستم تنها به این خاطر است که خود چنین نمی‌خواهم. آیا نه این است که فرد معاشرتی برتری‌اش بر فرد منزوی را واقعیتی مُسَلَّم می‌پندارد و در اندیشه خجل ساختن او است؟ و آیا نه این است که شخص منزوی و گوشه‌گیر فرد معاشرتی را دشمن دیرین خود دانسته در اندیشه پیروزی نهایی بر او است؟ کیست که از روی شمّ‌گریزی، از نقطه قوت خود آگاه نباشد و از همانجا با تمام قوا به دفاع از موجودیت خویش و ارضا‌گریزه سلطه‌جویی‌اش نپردازد اما همین حق را برای طرف مقابل نیز محفوظ بدارد؟

تمامی این موارد ممکن است در متمدن‌ترین یا مذهبی‌ترین محیطها نیز سربرآورد. بنابراین مهم‌ترین چیز این است که فرد مسیحی بداند بالاخره در جایی قطعاً «میان ایشان مباحثه می‌شود که کدام یک از ما بزرگتر است.» این پیکاری است که هر فرد معمولی ذاتاً برای توجیه و عادل جلوه دادن خود بدان تن درمی‌دهد و این کار را

از طریق مقایسه خود با دیگران و محکوم ساختن و داوری و در مورد دیگران انجام می‌دهد. عادل جلوه دادن خود و داوری در مورد دیگران دو سر یک طیف‌اند - درست همانطور که عادل‌شمردگی محض فیض و خدمت نیز دو روی یک سکه‌اند.

خدمت نگاه داشتن زبان خود

اغلب بهترین راه نبرد با افکار پلید آن است که به هیچ وجه نگذاریم در قالب کلمات بیان گردند. پرواضح است که روح خودتوجهی و عادل جلوه دادن خود را تنها با روح فیض می‌توان مغلوب کرد. با اینحال برخی افکار را که به داوری در مورد دیگران مربوط می‌شوند می‌توان با به زبان نیاوردن مهار یا در نطفه خفه کرد - مگر در جایی که موضوع اعتراف در میان باشد که بعداً بدان خواهیم پرداخت. کسی که زبان خود را کنترل کند می‌تواند فکر و جسم خود را نیز کنترل نماید (ر.ک یعقوب ۲:۳). به همین خاطر از اصلی‌ترین قوانین هر مشارکت مسیحی باید این باشد که افراد ایماندار حق ندارند هرچه به ذهن‌شان خطور کرد بر زبان آورند. البته راهنمایی و پند و اندرزهای شخصی از این قانون مستثنی است و بعداً در این مورد سخن خواهیم گفت. اما مخفیانه راجع به برادری صحبت کردن ممنوع است ولو آنکه بنام حسن نیت و کمک و یاری باشد. زیرا درست تحت همین لفافه است که روح کینه و نفرت میان برادران حاکم می‌شود و مشکل ایجاد می‌کند.

در اینجا مجال آن نیست که حد و حدود این قانون را در موارد خاص برشمیریم. تصمیم‌گیری در هر مورد باید به فراخور موقعیت مقتضی باشد. اما آنچه مهم است این است که این قانون، کاملاً صریح، روشن و مبتنی بر تعالیم کتاب مقدسی است:

«نشسته‌ای تا به ضد برادر خود سخن رانی، و درباره پسر مادر خویش غیبت‌گویی. این را کردی و من سکوت نمودم پس گمان بردی که من مثل تو هستم لیکن تو را توبیخ خواهم کرد و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد» (مزمور ۵۰:۲۱: 20: 20).

«ای برادران یکدیگر را ناسزا مگویید زیرا هرکه برادر خود را ناسزا گوید و بر او حکم کند شریعت را ناسزا گفته و بر شریعت حکم کرده باشد لکن اگر بر شریعت حکم کنی عامل شریعت نیستی بلکه داور هستی. صاحب شریعت و داور یکی است که بر رهانیدن و هلاک کردن قادر می‌باشد. پس تو کیستی که بر همسایه خود داوری می‌کنی؟» (یعقوب ۱۲-۴: ۱۱).

«هیچ سخن بد از دهان شما بیرون نیاید بلکه آنچه بحسب حاجت و برای بنا نیکو باشد. تا شنوندگان را فیض رساند» (افسیان ۲۹:۴).

شخص اگر از همان ابتدا زبان خود را کنترل کند به کشفی بی نظیر نایل خواهد آمد: بدین ترتیب که خواهد توانست از موشکافی نمودن طرف مقابل دست برداشته دیگر در موردش داوری نکند، محکومش نسازد و در صدد اعمال نفوذ و سلطه بر او بر نیاید. اکنون می تواند اجازه دهد برادرش بعنوان انسانی کاملاً آزاد - یعنی همانطور که خدا او را آفریده - وجود داشته باشد. افق دیدش وسیع می شود و برای نخستین بار برفراز سر برادرانش در کمال تعجب جلال و عظمت خلقت خدا را می بیند. خدا طرف مقابل مرا به صورتی که من از او ساخته ام نیافریده است. او را برادر من قرار نداده تا بر او مسلط شوم و اعمال نفوذ کنم بلکه تا در وی او آفریدگاری که او را خلق کرده دریابم و اینجا است که طرف مقابل - در آن آزادی که آفریده شده است - مایه خوشی و شادمانی می شود در حالیکه تا پیش از آن تنها مایه دردسر و اسباب مزاحمت بود. خواست خدا؛ آکک چنین نیست که دیگران را به صورتی که در نظر خودم مناسب است بسازم یعنی طرف مقابل رابه صورت خودم بیافرینم - بلکه خدا او را بعنوان فردی آزاد و مستقل از من، و به صورت خودش آفریده است. به هیچ وجه نمی توانم بدانم تصویر صورت خدا در دیگران به چه شکل خواهد بود. این تصویر همیشه صورتی کاملاً جدید و منحصر بفرد است که تنها از خلقت مقتدرانه و آزاد خدا منشأ گرفته است. این تصویر ممکن است در نظر من عجیب و حتی نامقدس جلوه کند اما خدا تمام ابناء بشر را به صورت پسر مصلوب شده اش آفرید و مگر نه این است که حتی صورت ذپسر نیز تا پیش از آنکه به درک آن نائل آیم در نظرم عجیب و نامقدس می نمود؟

افراد مختلف یک جامعه مسیحی، اعم از قوی و ضعیف، حکیم و نادان، صاحب ذوق و بی استعداد، پارسا و دنیوی، از این پس دیگر به سخن چینی، داوری و محکوم ساختن یکدیگر نمی پردازند و در پی خود توجیهی و عادل جلوه دادن خود نیستند بلکه در مقابل وسیله شادی و خدمت به یکدیگرند. هر عضو جامعه جایگاه ویژه خود را دارا است و این جایگاه دیگر نه بهترین موضع دفاعی و وسیله اظهار وجود او، که جایی است که فرد از آن مکان به بهترین وجه می تواند به خدمت بپردازد.

در یک جامعه مسیحی همه چیز بسته به آن است که آیا هر فرد به صورت حلقه ای لازم و حیاتی در زنجیره جامعه عمل می کند یا خیر. زنجیره جامعه تنها هنگامی محکم و گسست ناپذیر است که حتی کوچکترین حلقه ها نیز محکم و استوار در پیوند با حلقه های دیگر باشند. جامعه ای که در آن اعضای بیکار و بی ثمر اجازه موجودیت داشته باشند عاقبت بخاطر وجود همین عوامل نابود خواهد شد. به همین جهت خوب است هر عضو وظیفه و نقش معینی در جامعه بعهد داشته باشد تا در ساعات شک و تردید بداند موجودی بی ثمر و بی فایده نیست. در هر جامعه مسیحی باید به این نکته پی برده شود که نه فقط ضعفا به اعضای قوی نیاز دارند بلکه اقویا نیز نمی توانند ضعفا وجود داشته باشند و از میان بردن ضعف همانا مرگ جمع مشارکتی است.

در جامعه مشارکتی آنچه باید حاکم باشد نه روحیه خود توجیهی و عادل جلوه داده خود - که به معنای اعمال زور و سلطه بر دیگران است - بلکه عادل شمردگی محض فیض، و در نتیجه خدمت است. هنگامی که فردی فیض رحمت و خدا را در زندگی اش تجربه کند از آن پس جز خدمت آرزوی دیگری ندارد. تخت جاه طلبانه داوری دیگر او را فریفته خود نمی سازد بلکه تنها خواسته اش آن است که آن پایین ها با اشخاص پست و محتاج باشد زیرا خدا نیز او را در همانجا یافت. «در چیزهای بلند فکر نکنید بلکه با ذلیلان مدارا نمایید» (رومیان ۱۲:۱۶).

خدمت فروتنی

کسی که می خواهد طریق خدمت بیاموزد نخست باید یاد بگیرد که خود را خوار و کوچک بشمارد. هیچ کس نباید در مورد خود «فکرهای بلندتر از آنچه شایسته است بکند» (رومیان ۳:۱۲). «مهم ترین و مفیدترین درس این است که خود را بدرستی بشناسیم و خوار و حقیر بدانیم. خود را کوچک شمردن و دیگران را بزرگ و مهم دانستن نهایت کمال و حکمت است» (توماس آکمپیس). «خود را دانا مشمارید» (رومیان ۱۲:۱۶).

تنها کسی می تواند خود را واقعاً خوار و کوچک بشمرد که گناهانش در عیسی مسیح بخشیده شده است. چرا که چنین کسی می داند وقتی مسیح او را بخشید، عقل و حکمت انسانی خودش به بن بست رسیده بود. او جاه طلبی انسان اول را که می خواست بر خوب و بد احاطه یابد و در همین حکمت خود هلاک شد بخوبی بیاد دارد. نخستین انسانی که بر این زمین متولد شد قائن بود که برادر خود را کشت و جنایت اش ثمره همین حکمت انسانی بود. فرد مسیحی از آنجا که دیگر خود را حکیم و دانا نمی پندارد به نقشه ها و برنامه های انسانی خودش نیز چندان وقعی نمی گذارد و بخوبی می داند که بهتر است خواسته های او در برابر خواسته همسایه اش سر تسلیم فرود آورد. چنین فردی حاضر است خواسته های همسایه اش را مهم تر و ضروری تر از نیازهای خودش بداند. چه اهمیتی دارد اگر برنامه هایمان نقش بر آب شود؟ آیا بهتر نیست بجای آنکه راه خود را در پیش گیریم در فکر خدمت به همسایه مان باشیم؟

و اما نه فقط خواست برادرم، که جلال و احترام او نیز از من مهم تر است. «شما چگونه می توانید ایمان آوردید و حال آنکه جلال از یکدیگر می طلبید و جلالی را که از خدای واحد است طالب نیستید؟» (یوحنا ۴:۵) جلال خود را طالب بودن، مانع ایمان است زیرا کسی که عزت و احترام خودش را می خواهد دیگر طالب خدا و همسایه اش نیست. چه اهمیتی دارد اگر در حق من بی عدالتی شود؟ آیا نه این است که اگر خدا برحسب رحمت خود با من رفتار نکرده بود از دستان او سزاوار مجازاتی بس شدیدتر بودم؟ آیا نه این است که

حتی در اوج بی‌عدالتی، هزاران بار بیشتر عدالت در حق من اجرا شده است؟ و آیا نه این است که اگر یاد بگیریم بی‌عدالتی‌های جزئی و کم‌اهمیتی را که در حَقَم روا داشته می‌شود با صبر و آرامش تحمل کنم بیش از پیش فروتن خواهم شد؟ «دلِ حلیم از دل مغرور نیکوتر است» (جامعه ۸:۷).

کسی که محض فیض عادل گردیده است حاضر است حتی اهانت‌ها و بی‌حرمتی‌ها را نیز بدون اعتراض با خوشحالی بپذیرد و آنها را از دستان عدل‌گستر و فیض‌بخش خدا قبول نماید. درست نیست وقتی تاب شنیدن اهانت‌ها را نداریم بلافاصله پاسخ دهیم که حتی پولس هم بر حق و حقوقش بعنوان یک شهروند رُم پافشاری کرد و عیسی نیز به کسی که او را می‌زد گفت: «چرا مرا می‌زنی؟» واقعیت آن است که هیچ یک از ما نخواهیم توانست بر راستی عکس‌العملی نظیر عیسی و پولس نشان دهیم گر آنکه نخست آموخته باشیم مانند آنها در برابر بی‌عدالتی‌ها سکوت نماییم. و حال آنکه گناه کینه و انزجار که چنین سریع در مشارکت‌هایمان ریشه می‌دواند خود گواه آن است که هنوز امیال جاه‌طلبانه و بی‌ایمانی تا چه حد بر روابطمان حاکم است.

و بالاخره لازم است نکته‌ای گفت که بنظر افراطی می‌رسد: خودبینی را کنار گذاشتن و خویشتن را کوچک و حقیر شمردن دقیقاً به این معنا است که خود را بزرگترین گناهکاران بدانیم. و این چیزی است که هم فرد جسمانی و هم ایماندار متکی به نفس هردو بشدت از آن گریزان و با آن مخالفاند. اینکه خود را سرآمدِ گناهکاران بدانیم بنظر نادرست و اغراق‌آمیز می‌رسد ولی حتی پولس نیز خود را بزرگترین گناهکاران خواند (اول تیموتائوس ۱:۱۵) و این مطلب را دقیقاً هنگامی گفت که در مورد خدمتش بعنوان رسول صحبت می‌کرد. هیچ گناهی نیست که واقعاً اقرار شود ولی به اعتراف این واقعیت به ظاهر اغراق‌آمیز نینجامد. اگر گناهان من به هر دلیل در نظرم کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر از گناهان دیگران جلوه کند درواقع به هیچ‌وجه به گناهکار بودن خود اعتراف نکرده‌ام. گناه من بزرگترین، بدترین و وحشتناک‌ترین گناهان است. محبت برادرانه آن است که شخص تا سرحد امکان گناهان دیگران را به دیده اغماض بنگرد و قابل توجیه بداند اما هیچ عذری را در مورد گناه خود نپذیرد. از این رو گناه من بدترین است. کسی که می‌خواهد در جمع مشارکتی به برادرش خدمت کند باید بتواند تا این حد خود را فروتن سازد. زیرا چطور می‌توان کسی را با اخلاص و فروتنی خدمت کرد ولی او را در قیاس با خود بسی گناهکارتر دانست؟ آیا نه این است که با گناهکارتر دانستن او خود را از او برتر می‌شمیریم؟ با این حساب چطور می‌توان به نیکویی او امیدوار بود؟ چنین خدمتی جز دورویی و ریاکاری محض نخواهد بود: «هیچگاه میندیش که پیشرفت کرده‌ای مگر آنکه نخست خود را دونِ همگان به حساب آری» (توماس آکمپیس).

پس چطور می‌توان در یک جامعه مسیحی خدمت برادرانه واقعی انجام داد؟ مسلماً این روزها بلافاصله در جواب این پرسش خواهیم گفت که تنها خدمت واقعی به برادرمان رساندن کلام خدا به او است. البته درست است که هیچ خدمتی با این خدمت قابل قیاس نیست و حتی تمام خدمات دیگر بخاطر همین خدمت کلام خدا انجام می‌شوند - با اینحال جامعه مسیحی تنها از واعظین کلام تشکیل نشده است و اگر در این میان از برخی مسائل دیگر غافل بمانیم ممکن است در مشارکت‌هایمان دچار اشتباهات فاحشی شویم.

خدمت شنیدن

در مشارکت‌های روحانی نخستین خدمت، گوش فرادادن به حرف دل دیگران است. درست همانطور که اولین نشانه دوست داشتن خدا گوش دادن به کلام او است، اولین قدم در محبت برادرانه نیز این است که یاد بگیریم به سخنان برادرانمان گوش دهیم. خدا به سبب محبتش نسبت به ما نه تنها کلام خود را به ما ارزانی داشت بلکه دو گوش نیز به ما عطا فرمود و از این رو با گوش فرا دادن به حرفهای برادرانمان درواقع کار خدا را انجام می‌دهیم. مسیحیان و به ویژه خادمین اغلب فکر می‌کنند همیشه وقتی در جمع دیگران هستند باید مطلبی بگویند و این تنها خدمت‌اشان است اما فراموش می‌کنند که گوش فرادادن به سخنان دیگران گاه می‌تواند از سخن گفتن خدمت بسیار مهم‌تر و بزرگتری باشد.

بسیاری با اشتیاق در جستجوی فردی‌اند که به حرف‌هایشان گوش دهد. اما چنین فردی را میان مسیحیان پیدا نمی‌کنند زیرا این مسیحیان در جایی که باید بشنوند حرف می‌زنند. در واقع باید گفت کسی که نتواند به سخنان برادرش گوش دهد بزودی از شنیدن صدای خدا نیز در خواهد ماند و در حضور او نیز جز وراجی کاری نخواهد کرد و این آغاز مرگ روحانی است - حالتی که ثمره آن در نهایت چیزی جز وراجی روحانی و ادای یک سری کلمات پارساآبانه بی‌محتوی نیست. کسی که نمی‌تواند با صبر و حوصله گوشهای خود را مدتی برای شنیدن باز نگاه دارد بزودی در سخن گفتن نیز بیراهه می‌رود، بی‌ربط می‌گوید و در حقیقت هیچگاه با دیگران سخن نمی‌گوید هرچند خود بدان واقف نیست. هرکه فکر می‌کند وقتش ارزشمندتر از آن است که در سکوت سپری شود در نهایت برای خدا و برادرانش نیز وقت نخواهد داشت - اوقاتش را صرفاً مصروف خود و حماقت‌هایش خواهد کرد.

فرق اصلی میان خدمت شبانی برادرانه و موعظه در این است که در خدمت شبانی علاوه بر گفتن کلام وظیفه شنیدن نیز بر دوش خادم سنگینی می‌کند. برخی چنان با بی‌میلی به سخنان طرف مقابل گوش می‌دهند گویی از قبل تمام آنچه را که طرف مقابل می‌خواهد بگوید می‌دانند. این نوع شنیدن، با بی‌توجهی و بی‌صبری

شنونده همراه است و شنونده ضمن تحقیر برادر خود مدام در پی فرصتی است که خود رشته کلام را بدست گرفته از سخنان طرف مقابل خلاص شود. وظیفه گوش فرا دادن به برادرمان به هیچ وجه با این نوع شنیدن به انجام نمی‌رسد و قطعاً در اینجا نیز برخوردارمان با برادرمان نمودی است از رابطه‌مان با خدا. بنابراین اگر حاضر نیستیم در مورد مسائل کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر به سخنان برادرمان گوش فرا دهیم، تعجبی ندارد که از انجام وظیفه بزرگتری که خدا به ما؛ کمک محول نموده یعنی شنیدن اعتراف دیگران نیز عاجز باشیم. امروزه یافته‌های تحقیقی - که آن را با مذهب کاری نیست - ثابت کرده است که اغلب بزرگترین کمک به شخص آن است که کسی بطور جدی به سخنانش گوش فرا دهد و براساس همین اصل، مداوای روان اشخاص انجام می‌شود که هواداران بسیار نیز دارد - من جمله در میان مسیحیان.

اما مسیحیان از یاد برده‌اند که خدمت شنیدن از طرف کسی به آنها محول شده خود بزرگترین شنوندگان است و باید در کار او سهیم شوند. بنابراین برای آنکه بتوانیم کلام خدا را برای مردم بیان کنیم نخست باید با گوش‌های خدا به سخنانشان گوش فرا دهیم.

خدمت کمک

دومین خدمتی که باید در جامعه مسیحی انجام داد کمک مؤثر و فعالانه به دیگران است - یعنی یکدیگر را در مسائل روزمره و امور جزئی و پیش‌پا افتاده کمک کنیم: مسائلی که در هر زندگی جمعی به فراوانی وجود دارند. کسی نمی‌تواند ادعا کند که انجام پست‌ترین خدمات در شأن او نیست. کسی که نگران اتلاف وقت برسر چنین کمک‌های جزئی و ظاهری است معمولاً کار خود را بیش از حد مهم و جدی می‌پندارد.

باید اجازه دهیم خدا کارهایمان را قطع کند. او مدام از راه‌های ما عبور کرده با فرستادن اشخاصی که به کمک نیاز دارند نقشه‌ها و برنامه‌هایمان را نقش بر آب می‌سازد. ممکن است آنقدر در کارهای به ظاهر مهم خود غرق باشیم که بی‌تفاوت از کنار چنین اشخاصی عبور کنیم - درست همانطور که آن کاهن بی‌تفاوت از کنار مردی که گرفتار راهزنان شده بود عبور کرد - در حالیکه احتمالاً غرق در خواندن کتاب مقدس بود. در چنین مواقعی در واقع از کنار علامت صلیب عبور می‌کنیم که شکلی واضح و آشکار بر سر راهمان قرار گرفته تا نشان دهد نه راه ما، بل راه خدا است که باید پیموده شود. این واقعیتی است عجیب که مسیحیان و حتی خادمین اغلب کار خود را چنان مهم می‌پندارند که نمی‌گذارند کوچکترین مسأله‌ای مانع آن شود و فکر می‌کنند با این کار به خدا خدمت می‌کنند در حالیکه در حقیقت جز حقیر شمردن «راه کج اما مستقیم خدا» (گات فراید آرنولد Gottfried Arnold) کار دیگری انجام نمی‌دهند. آنان از زندگی پردردسر و پرفراز و نشیب

گریزانند. در حالیکه بخشی از انضباط و فروتنی آن است که اگر خدمتی از ما ساخته است از انجامش دریغ نکنیم و هیچگاه اوقات مان را متعلق به خود نپنداریم بلکه اجازه دهیم خدا برنامه و طریق ما را مشخص سازد. در زندگی رهبانی، راهب از آنجا که سوگند اطاعت از رئیس دیر یاد کرده است به هیچ وجه اختیار اوقات خود را ندارد. در زندگی مشترک انجیلی نیز این خدمت آزادانه به برادرمان است که جای سوگند رهبانی را می‌گیرد. زیرا تنها هنگامی که دستها انجام کارهای محبت‌آمیز و خدمات روزمره را دون شأن خود نمی‌دانند، تنها در آن هنگام است که دهان می‌تواند با شادی و قاطعیت پیام محبت و رحمت خدا را اعلام نماید.

خدمت تحمل

سوم، باید از خدمت تحمل نمودن دیگران سخن بگوییم. «بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را بجا آرید» (غلاطیان ۶:۲). بنابراین قانون مسیح، قانون تحمل است. تحمل یعنی یکدیگر را پذیرفتن و متحمل شدن. برادر یک فرد مسیحی دقیقاً به این خاطر که او نیز فردی است مسیحی برای او بار است. فرد بی‌ایمان به هیچ وجه طرف مقابل خود را بار نمی‌داند زیرا وی براحتی از هر نوع باری که دیگران بخواهند بر دوشش نهند طفره می‌رود.

اما فرد مسیحی باید بار برادرش را متحمل شود. باید بخاطر برادرش رنج بکشد و او را تحمل کند. طرف مقابل تنها هنگامی واقعاً برادر ما است که - نه صرفاً وسیله اعمال نفوذ - بل باری بر دوشمان باشد. بار ابناء بشر چنان بر دوش خدا سنگینی کرد که او مجبور شد بخاطر آن متحمل صلیب گردد. و فی‌الواقع نیز خدا در قالب عیسی مسیح بار انسانها را بر دوش کشید. اما نه با اکراه و دلزدگی، بلکه درست همانگونه که یک مادر فرزندش را بردوش می‌گیرد و شبان گوسفند گمشده‌اش را که حال پیدا شده در آغوش می‌کشد. خدا بار ما آدمیان را بر خود گرفت و این بار چنان سنگین بود که او را بر زمین زد اما او همچنان با ما ماند و ما با او. خدا با متحمل شدن ما آدمیان در واقع با ما وارد مشارکت شده است و این قانون مسیح است که در صلیب به انجام رسید - قانونی که مسیحیان نیز باید در آن سهم شوند. مسیحیان باید بخاطر برادران‌شان متحمل رنج شوند اما از آن مهم‌تر این است که حال که قانون مسیح به انجام رسیده آنان می‌توانند برادران‌شان را متحمل شوند. کتاب مقدس به کرات از «تحمل» سخن می‌گوید. در واقع می‌شود کل خدمات عیسی مسیح را در همین یک کلمه خلاصه نمود. «لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود ... تأدیبه سلامتی ما بروی آمد» (اشعیا ۵۳۵: 4). بنابراین در کتاب مقدس نیز زندگی فرد مسیحی بالکل بر محور بردوش کشیدن صلیب استوار گردیده است. بر دوش کشیدن بار فردی دیگر در واقع مشارکت صلیب است و

اگر کسی چنین نکند، مشارکتی که بدان تعلق دارد یک مشارکت مسیحی نیست. زیرا هر عضوی که از بردوش کشیدن بار عضو دیگر طفره رود در واقع قانون مسیح را انکار کرده است.

نخستین مسأله‌ای که در مورد طرف مقابل برای فرد مسیحی بصورت بار درمی‌آید، آزادی او است که پیشتر راجع به آن صحبت کردیم. آزادی طرف مقابل با تمامیت فردی شخص مسیحی تضاد پیدا می‌کند و این درحالی است که ایماندار مسیحی باید آزادی طرف مقابل را بپذیرد. فرد مسیحی می‌تواند با پیمان کردن آزادی طرف مقابل، خود را از این بار خلاص کند، طرف مقابلش را مهار نماید و با تحمیل قالب شخصیتی خود بر او، شخصیت وی را خرد نماید. اما اگر بگذارد خدا قالب خود را برطرف مقابل حک نماید، از این طریق آزادی طرف مقابلش را محترم می‌شمرد و بدین ترتیب خود بار این آزادی آفریده‌ای از آفریده‌های خدا را بردوش می‌کشد. آزادی طرف مقابل شامل هر آن چیزی است که اصطلاحاً طبیعت فرد، فردیت، توانایی‌ها و استعدادهای او می‌نامیم. نیز عبارت است از ضعفها و خصائص عجیب او که صبر و تحمل‌مان را تا آن حد به بوته آزمایش می‌گیرند - و خلاصه هر آنچه سبب کشمکش، جدال و برخورد میان ما و او می‌شود. بردوش کشیدن بار طرف مقابل یعنی پذیرفتن واقعیت وجود او آنگونه که خلق شده و صحنه گذاردن بر آن - تا با تحمل وی به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم حتی بخاطر وجود وی به وجد درآییم.

این امر به ویژه هنگامی دشوار خواهد بود که در یک مشارکت، افرادی کنار هم قرار گیرند که از لحاظ ایمانی در یک سطح نیستند، یعنی برخی در ایمان ضعیف و برخی قوی‌تراند. در اینجا است که ضعیف نباید به داوری قوی، و قوی نباید به تحقیر ضعیف پردازد. ضعیف باید از غرور، و قوی از بی‌میلی برحذر باشد. هیچ یک نباید در فکر دفاع از حق و حقوق خود باشد. چنانچه فرد قوی سقوط کند، شخص ضعیف باید مواظب باشد مبادا در خلوتگاه قلب خود از سقوط وی شادمان گردد. و اگر شخص ضعیف سقوط کرد، فرد قوی باید در کمال محبت وی را یاری دهد تا دوباره برخیزد. هر دو به یک اندازه محتاج صبر و تحمل‌اند. «وای بر آنی که چون بیافتد دیگری نباشد که او را برخیزاند» (جامعه ۱۰:۴). بی‌شک کتاب مقدس آنجا که از «متحمل یکدیگر شدن» سخن می‌گوید (کولسیان ۳:۱۳) همین تحمل آزادی طرف مقابل را در نظر دارد. «با کمال فروتنی و تواضع و حلم و متحمل یکدیگر در محبت باشید» (افسسیان ۴:۲).

و اما علاوه بر آزادی طرف مقابل، سؤاستفاده او از این آزادی نیز برای فرد مسیحی بصورت بار درمی‌آید. تحمل گناه طرف مقابل از تحمل آزادی او بسی دشوارتر است چرا که بواسطه گناه، هم مشارکت با خدا و هم مشارکت با برادران گسسته می‌شود. از آنجا که مبنای مشارکت فرد مسیحی با طرف مقابل همانا عیسی مسیح است، این مشارکت با ورود گناه فرو می‌پاشد. با این وجود در اینجا نیز تنها با تحمل کردن طرف مقابل است

که فیض عظیم خدا بطور کامل نمایان می‌شود. تحقیر نکردن فرد گناهکار و ارج گذاردن به وظیفه ارزشمند تحمل او بدان معنا است که دیگر طرف مقابلمان را بعنوان فردی گمراه و از دست رفته طرد نمی‌کنیم بلکه قادریم او را پذیرفته ببخشیم و کماکان مشارکت‌آمان را با او حفظ کنیم. «اما ای برادران اگر کسی به خطایی گرفتار شود شما که روحانی هستید چنین شخصی را بروح تواضع اصلاح کنید» (غلاطیان ۱:۶). درست همانطور که مسیح ما گناهکاران را متحمل شد و پذیرفت، ما نیز بعنوان کسانی که با مسیح در مشارکتیم باید افراد گناهکار را بواسطه بخشش گناهان در مشارکت عیسی مسیح پذیرا شویم.

برما است که گناهان برادرمان را متحمل شویم و در مورد او داوری نکنیم. این کار در واقع رحمتی است برای فرد ایماندار - چرا که به مجرد بروز گناه در جامعه مسیحی، فرد ایماندار در وهله نخست باید خود را تفتیش کند و خویشتن را بخاطر کوتاهی در دعا، شفاعت و خدمت برادرانه مقصر بداند؛ به سبب غفلت از توبیح، نصیحت و تشویق‌های برادرانه، و خلاصه بخاطر آنچه در حقیقت گناه و لاقیدی روحانی خود او است و باعث لطمه به خودش، به مشارکت و به دیگر برادرانش شده خود را مقصر و سزاوار ملامت ببیند. از آنجا که هر گناهی که یک عضو مرتکب می‌شود باری بردوش کل جامعه مسیحی می‌نهد و بدان صدمه می‌زند، تمامی اعضا باید در عمق درد و رنج‌های ناشی از بار گناه برادرشان، از این شاد باشند که افتخار تحمل و بخشش او را دارند. «بنگرید که شما جمیع آنان را متحمل می‌شوید و آنان نیز شما را متحمل می‌گردند و بدین سان همگی در کلیه امور - چه نیک، چه بد - با یکدیگر سهیم هستید» (لوتر).

خدمت بخشش هر روزه و در قالب شفاعت برای یکدیگر انجام می‌شود بدون آنکه لازم باشد آن را با کلمات بیان کرد. و هر عضو جمع مشارکتی که بزودی از انجام این خدمت خسته خاطر نشود می‌تواند مطمئن باشد که برادرانش نیز همین خدمت را روزانه در حق او انجام می‌دهند. کسی که دیگران را متحمل می‌شود می‌داند که دیگران نیز او را متحمل می‌شوند و همین امر وی را در ادامه خدمت تحمل قوت می‌بخشد.

هنگامی که خدمت شنیدن، کمک مؤثر، و تحمل کردن دیگران را با ایمان و وفاداری انجام دادیم، آنوقت می‌توانیم مهم‌ترین و غایی‌ترین خدمت را نیز که همانا رساندن کلام خدا است انجام دهیم.

خدمت رساندن کلام

آنچه قصد داریم در اینجا بدان پردازیم، انتقال آزادانه کلام از شخصی به شخص دیگر است و نه موعظه کلام توسط خادم دستگزاری شده که امری است محدود به مقام، زمان و مکانی بخصوص. منظورمان آن حالت ویژه‌ای است که طی آن شخصی در قالب کلمات انسانی برای شخصی دیگر شهادت می‌دهد، با او در مورد

تسلی خدا صحبت می‌کند و از توبیخ، مهربانی و تأدیب خدا سخن می‌گوید. برسر راه این شیوه بیان کلام خطرات فراوانی به کمین نشسته است. اگر طرف مقابل با احترام و به شایستگی به کلام گوش ندهد، چطور ممکن است کلام برای او مفید و مؤثر باشد؟ اگر کلامی که گفته می‌شود به واسطه عدم کمک مؤثر خود گوینده آنرا نقض گردد چگونه می‌توان انتظار داشت کلامی صادقانه و متقاعد کننده باشد؟ و اگر نه با روحیه تحمل، که از روی بی‌صبری و تحمیل روحیه گفته شود، چگونه می‌توان انتظار داشت کلامی آزادی‌بخش و شفا دهنده باشد؟

از این خطرات که بگذریم، کسی که واقعاً به سخنان دیگران گوش فراداده، خدمت نموده و سایرین را متحمل شده است دقیقاً چنین شخصی است که احتمالاً در چنین مواقعی سکوت اختیار خواهد کرد. سؤزن شدید نسبت به هرآنچه صرفاً جنبه گفتار دارد اغلب باعث می‌شود فرد از بیان سخنان شخصی به برادر خود پرهیز کند. آیا از کلمات ضعیف انسانی کاری ساخته است؟ چرا باید سخنان توخالی بر زبان آوریم؟ آیا ما نیز باید همچون مؤمن‌نماهای حرفه‌ای احتیاجات واقعی طرف مقابل مان را با «حرف زدن» پاسخ دهیم؟ آیا نه این است که چیزی خطرناک‌تر از آن نیست که در بازگو کردن کلام خدا ره به افراط رویم؟ اما از طرف دیگر کیست که بخواهد بخاطر سکوت در لحظه‌ای که سخن می‌بایست گفت در پیشگاه خدا مقصر شناخته شود؟ چه سهل و آسان است موعظه منظم از پشت منبر در قیاس با این موعظه کاملاً آزاد که پیوسته میان مسؤولیت سکوت و مسؤولیت سخن گفتن سرگردان است علاوه بر ترس ناشی از مسؤولیت سخن گفتن، ترس از طرف مقابل نیز مزید بر علت است. براستی که به زبان راندن نام عیسی مسیح اغلب حتی در حضور یک برادر نیز چه دشوار است! در اینجا نیز مشکل می‌توان میان آنچه درست و آنچه نادرست است تمایز گذارد. کیست که جرأت کند خود را بر همسایه‌اش تحمیل نماید؟ کیست که بخود اجازه دهد به سراغ همسایه‌اش رفته با او از مسائل اخروی بگوید؟ اینکه در چنین مواقعی صرفاً بگوییم انجام چنین کاری حق و بلکه وظیفه هر فرد است از حکمت و بصیرت مسیحایی بدور است. زیرا درست در همین جا است که میل به سلطه‌جویی برطرف مقابل ممکن است مجدداً بطرزی مودیانه رخ نماید. در واقع باید گفت که طرف مقابل این حق، مسؤولیت و حتی این وظیفه را دارد که از خود در برابر دخالت‌های بی‌جا دفاع کند. طرف مقابل نیز اسرار خود را دارد که نمی‌خواهد کسی بر آنها دست‌اندازی کند - اسراری که برملا ساختن‌شان باعث نابودی او می‌شود. رازها و اسراری که در اینجا از آنها صحبت می‌شود رازهایی نیستند که به آگاهیها یا احساسات فرد مربوط باشند بلکه راز آزادی، نجات و موجودیت طرف مقابل در آنها نهفته است. با اینحال چنین نحوه قضاوتی - که درست هم هست - با گفته خطرناک قائل که «مگر من پاسبان برادرم هستم؟» تار مویی بیش فاصله ندارد. احترامی ظاهراً

مقدس به آزادی طرف مقابل ممکن است به بهای برانگیختن لعنت خدا تمام شود. «خون او را از دست تو خواهم طلبید» (حزقیال ۱۸:۳).

در شرایطی که مسیحیان با یکدیگر زیست می‌کنند دیر یا زود زمانی خواهد رسید که شخصی ناگزیر می‌شود در شرایط بحرانی، کلام و اراده خدا را به دیگری اعلام نماید. حتی تصورش هم محال است که مسائلی را که برای هر فرد بسیار حیاتی است نتوان خطاب به یکدیگر بیان داشت. از وجدان مسیحی بدور است که برادر خود را از مهم‌ترین خدمتی که می‌توانیم در حقیقت انجام دهیم محروم سازیم. و اگر قادر به انجام چنین کاری نیستیم باید از خود بپرسیم آیا نه این است که هنوز برادرمان را در همان قالب شأن و عظمت انسانی‌اش مجسم می‌کنیم - قالبی که از خدشه‌دار ساختن آن هراسانیم؟ اما با چنین برخوردی مهم‌ترین مسأله - یعنی این واقعیت را که او نیز به رغم سن و سال و شهرت و مقامش انسان گنهکاری است چون خود ما و محتاج فیض خدا است نادیده می‌گیریم طرف مقابل‌مان نیز همان احتیاجی را دارد که ما داریم. و مانند ما به تشویق و بخشش نیاز دارد.

اساس و مبنای سخن گفتن مسیحیان با یکدیگر بر این حقیقت استوار است که هر یک می‌داند دیگری نیز همچون خود او انسان گناهکاری است که به رغم شأن و منزلت انسانی‌اش، اگر به او کمک نشود فرد تنها و گمگشته‌ای است. این به معنای تحقیر و خوارشمردن طرف مقابل نیست. بلکه برعکس، بر این اساس تنها عظمت و شأن واقعی را که انسان از آن برخوردار است - یعنی این واقعیت که گرچه طرف مقابل‌مان فرد گنهکاری است اما می‌تواند در فیض و جلال خدا سهیم شود و فرزند او گردد - برای او قائل شده‌ایم و همین واقعیت به سخنان برادرانه‌ای که از کلام به او می‌گوییم، آزادی و صداقت می‌بخشد. سخنانمان به یکدیگر براساس کمکی است که هر دو محتاج آنیم. به یکدیگر پند و اندرز می‌دهیم که از همان راهی پیروی کنیم که مسیح به ما امر فرموده و نیز یکدیگر را از ناطاعتی که عامل تباهی هردویمان است برحذر می‌داریم. با یکدیگر گاه مهربان و گاه آمرانه برخورد می‌کنیم زیرا هر دو از مهربانی و تأدیب خدا باخبریم. از این رو دیگر چه لزومی دارد از هم بترسیم در حالیکه هردویمان باید تنها ترس خدا را در دل داشته باشیم؟ چرا باید فکر کنیم که برادرمان سخنان ما را درک نخواهد کرد در حالیکه خود سخنان قاصر و ناشیانه کسی را که پیام تسلی یا تأدیب خدا را به ما رسانید بخوبی درک می‌کنیم؟ یا آیا واقعاً فکر می‌کنیم در این دنیا کسی باشد که به تشویق یا تأدیب نیازی نداشته باشد؟ در آن صورت چرا خدا احساس اخوت و برادری مسیحایی میانمان نهاد؟

هرچه بیشتر یاد بگیریم که به دیگران اجازه دهیم کلام خدا را برایمان بیان کنند و حاضر باشیم حتی سخنان سرزنش‌آمیز و توأم با نکوهش را با فروتنی و سپاسگزاری پذیرا شویم، به همان نسبت سخنان خودمان نیز

بیشتر آزادانه و خالی از غرض خواهد بود - کسی که از سر غرور و زودرنجی به هیچ وجه انتقادات صادقانه برادری را نمی‌پذیرد خود نیز نخواهد توانست حقیقت را با فروتنی به دیگران اعلام نماید. مدام از این می‌هراسد که مبادا به سخنانش توجهی نکنند و آزرده خاطر شود. فرد زودرنج مدام تملق می‌گوید و خیلی زود زبان به تحقیر و حتک حرمت برادرش می‌گشاید. اما فرد فروتن هم جانب حقیقت را می‌گیرد و هم از قانون محبت پیروی می‌کند. وی تنها بر کلام خدا تکیه دارد و اجازه می‌دهد تا این کلام او را بسوی برادش هدایت نماید. و از آنجا که در پی تأمین منافع خود نیست و از بابت خویشتن نیز هراسی ندارد می‌تواند از طریق کلام برادرش را یاری دهد.

ما را از سرزنش و ملامت برادرمان گریزی نیست. آن گاه که برادری آشکارا در گناه می‌افتد کلام خدا ملامت را جایز می‌شمرد. نظم و انضباط اعضا نخست با به انضباط در آوردن کوچکترین محافل آغاز می‌شود. آن هنگام که عدول از تعالیم و زندگی مبتنی بر کلام خدا مشارکت خانواده و به تبع آن کل اعضای کلیسا را به مخاطره می‌افکند، بر زبان نیاوردن کلام تأدیب و سرزنش جایز نیست. هیچ چیز بی‌رحمانه‌تر از نرم‌خویی‌ای نیست که گنهکاری را در گناهِش بحال خود وامی‌گذارد و هیچ چیز به اندازه ملامت و سرزنش شدید که برادری را از راه گناه‌آلود خود باز می‌خواند شفقت‌آمیز نیست. اینکه اجازه دهیم میان ما و برادرمان چیزی جز کلام خدا حاکم نباشد و خود کلام، داور و یاور برادرمان باشد، نهایت خدمت و مشارکت واقعی با او است. زیرا در آن صورت این ما نیستیم که داوری می‌کنیم بلکه خدا فقط داوری می‌کند و داوری خدا نیز همیشه مفید و شفاعت‌بخش است. وظیفه غایی ما همانا خدمت به برادرمان است بی‌آنکه خود را برتر و بالاتر از او ببینیم. و این خدمت حتی هنگامی که کلام داوری کننده و بُرنده خدا را به او می‌گوییم و حتی آن‌دم که در اطاعت از خدا مشارکت‌آمان را با و قطع می‌کنیم انجام می‌شود. باید بدانیم که آنچه ما را به برادرمان پیوند می‌دهد نه محبت انسانی خودمان، بل محبت خدا است که تنها در قالب داوری بر او نمایان می‌شود. کلام خدا دقیقاً بخاطر داوری نمودن شخص است که به او یاری می‌دهد. و کسی که خدمت داوری خدا را بپذیرد در واقع دست یاری را که بسوی او دراز شده پذیرفته است و اینجا است که نارسایی جمیع اقدامات انسانی نسبت به برادرمان آشکار می‌شود. «هیچ کس هرگز برای برادر خود فدیة نخواهد داد و كفاره او را به خدا نخواهد بخشید زیرا فدیة جان ایشان گرانها است و ابداً بدان نمی‌توان رسید» (مزمور ۸ (49 : 7)).

اقرار به بی‌کفایتی‌آمان (در یاری رساندن به برادرمان) دقیقاً پیش شرط لازم برای دراز شدن دست یاری‌بخش و نجات‌دهنده‌ای است که تنها از طریق کلام خدا می‌تواند بسوی برادرمان دراز شود. طریق برادرمان در دست‌های ما نیست - نمی‌توانیم آنچه را محکوم به گسست است بزور سر هم نگاه داریم؛ نمی‌توانیم در آنچه

محکوم به فنا است حیات بدمیم. خدا است که در اوج گسستگی، پیوند ایجاد می‌کند - در اوج دو دستگی، جمعی را شکل می‌دهد و از طریق داوری، فیض می‌بخشد. او کلام خود را در دهانمان گذاشته است و می‌خواهد این کلام از طریق ما بیان شود. اگر مانع رساندن این کلام شویم، خون برادر گناهکارمان بر گردن ما خواهد بود. اما اگر کلام او را اعلام نماییم، خدا از طریق ما برادرمان را نجات خواهد داد. «هر که گناهکار را از ضلالت راه او برگرداند جانی را از موت رها کرده و گناهان بسیار را پوشانیده است» (یعقوب ۵: ۲۰).

خدمت اقتدار

«هر که خواهد در میان شما بزرگ شود خادم شما باشد» (مرقس ۱۰: ۴۳). عیسی مسیح اقتدار در مشارکت را منوط به خدمت برادرانه می‌داند. اقتدار روحانی واقعی تنها هنگامی است که خدمت شنیدن، کمک کردن، تحمل نمودن و رساندن کلام به انجام رسیده باشد. هر نوع بزرگ‌نمایی شخصیت انسانی که بر خصائص برجسته، سجایا و قابلیت‌های انسانی دیگر تأکید بگذارد - ولو آنکه در پوشش روحانیت باشد - از دنیا است و آن را در جامعه مسیحی جایی نیست زیرا جامعه مسیحی را مسموم می‌کند. گرایش که امروزه آنهمه از آن صحبت می‌شود - یعنی گرایش به «چهره‌های برجسته کلیسایی»، «کشیشان برجسته و متنفذ»، و «شخصیت‌های مقتدر» اغلب برخاسته از ضعف و بیماری روحانی‌ای است که افراد را به تحسین انسانها و تأسیس نظام مقتدر و مشهود انسانی وا می‌دارد. زیرا در چنین جوامعی به اقتدار واقعی خدمت، کوچکترین وقعی گذارده نمی‌شود. عهدجدید - آنجا که به توصیف خصوصیات یک اسقف می‌پردازد (اول تیموتائوس ۳: ۱) چنین گرایش انسانی را به شدت محکوم و مردود می‌شمرد. در آنجا به جذابیت انسانی و خصائص و ویژگی‌های برجسته یک شخصیت روحانی کوچکترین اشاره‌ای نشده است. اسقف شخصی است ساده و وفادار که در ایمان و زندگی استوار است و وظائفی را که در قبال کلیسا دارد به نحو احسن به انجام می‌رساند. اقتدار او همانا انجام خدمتش است. در خود فرد هیچ چیز تحسین برانگیزی نیست. و بالاخره این نوع گرایش به اقتدار کاذب انسانی نهایتاً ریشه در میل به ایجاد نوعی نقطه اتکا دارد یعنی فرد در کلیسا در جستجوی کسانی برمی‌آید که بتواند به آنها توکل کند. و حال آنکه اقتدار واقعی بخوبی بر این امر واقف است که آنچه بیش از هر چیز در خصوص مسأله اقتدار ایجاد مشکل می‌کند همین موضوع جستجوی نقطه اتکا است. اقتدار واقعی می‌داند که موجودیتش تنها در گرو خدمت به خدای مقتدری است که صاحب تمام اقتدارها است. می‌داند که موجودیت آن فقط و فقط در این گفته عیسی که «استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید» (متی ۲۳: ۸) معنا می‌یابد. کلیسا به شخصیت‌های برجسته و متنفذ نیازی ندارد بلکه آنچه بدان نیاز دارد خادمین امینی است که به عیسی و برادران

خدمت می‌کنند زیرا شخصیت‌های برجسته فراوانند - آنچه نادر است خادمین واقعی‌اند. کلیسا نقطه اتکای خود را فقط و فقط بر خادم ساده کلام عیسی مسیح بنا می‌کند زیرا می‌داند که با اینکار نه براساس عقل و حکمت انسانی، که به توسط کلام شبان نیکو هدایت می‌شود.

مسئله اعتماد نیز که با مسأله اقتدار ارتباط نزدیک دارد همانا ایمان و وفاداری فرد در خدمت به عیسی مسیح است نه استعدادها و قابلیت‌های خارق‌العاده فردی او. تنها کسی می‌تواند مسؤولیت اقتدار شبانی را برعهده گیرد که خادم عیسی مسیح باشد - چنین کسی در اندیشه کسب قدرت شخصی نیست بلکه برادری است در میان برادران که خود کاملاً مطیع اقتدار کلام است.

فصل پنجم

اعتراف و عشاء ربانی

«نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید» (یعقوب ۵:۱۶). کسی که با گناه خود تنها است، به عمیق‌ترین شکل ممکن تنها است. ای بسا که مسیحیان به رغم تمام جلسات پرستشی مشترک، دعا‌های جمعی و مشارکت‌هایی که با هم دارند کماکان اسیر تنهایی خود باشند. آنان هیچگاه نخواهند توانست به معنای واقعی کلمه به صورت جزئی از جمع مشارکتی درآیند زیرا اگرچه بعنوان افرادی ایماندار، دیندار و پارسا با هم مشارکت دارند اما هرگز بعنوان افرادی گناهکار و غیرپارسا با یکدیگر مشارکت برقرار نمی‌نمایند. در چارچوب مشارکت پارسایان، کسی اجازه گناهکار بودن ندارد و از این رو هرکس در صدد برمی‌آید گناهِش را هم از خود و هم از جمع پنهان نگاه دارد. جرأت گناهکار بودن نداریم. بسیاری از مسیحیان به مجرد آنکه دریابند در جمع پارسایان، گنهکاری واقعی وجود دارد به شدت آشفته خاطر می‌شوند. به همین جهت در گناه خود تنها می‌مانیم و زندگی‌مان توأم با دروغ و ریا است. در حالیکه واقعیت آن است که فی‌الواقع اشخاصی گناهکاریم!

آنچه درک و فهم‌اش از ادراک پارسایان بیرون است همانا این واقعیت است که فیض انجیل ما را با حقیقت رویارو ساخته می‌گوید: «شما فردی گنهکار هستید، گنهکاری بیچاره و درمانده. اما اکنون وقت آن است که بعنوان شخصی گناهکار بسوی خدا که شما را دوست دارد بازگردید. او چیزی از شما نمی‌خواهد - نه به قربانی‌تان نیاز دارد و نه به اعمال نیک. فقط خودتان را می‌خواهد: «ای پسر، دل خود را به من بده» (امثال ۲۳:۲۶). خدا نزدتان آمده تا شما را که فردی گناهکارید نجات دهد. بنابراین شادی کنید! زیرا این است پیام آزادی توسط حقیقت. شما نمی‌توانید چیزی را از خدا پنهان کنید. آن نقابی که در حضور مردم به چهره می‌زنید در حضور خدا بی‌فایده است. او می‌خواهد شما را همانطور که هستید ببیند؛ می‌خواهد شما را مشمول فیض خود گرداند. دیگر لازم نیست به خودتان و به برادران‌تان دروغ بگویید و نقش بازی کنید که گویی هرگز مرتکب گناه نشده‌اید. بلکه اکنون می‌توانید جرأت پذیرش واقعیت گناهکار بودن خود را بخود دهید. خدا را به این خاطر شکر کنید. زیرا او شخص گناهکار را دوست دارد اما از گناه متنفر است.

مسیح در جسم برادر ما شد تا به او ایمان آوریم. خدا در وجود مسیح محبت خود را به گنهکاران نشان داد. از طریق او انسانها قادر شدند بواسطه گنهکار بودن خویش دست یاری خدا را لمس کنند. در حضور او تمام

ظاهرسازی‌ها و دورویی‌ها پایان یافت. حقیقت انجیل در عیسی مسیح همین بود: بدبختی و درماندگی فرد گنهکار، و رحمت خدا. بر کلیسای عیسی مسیح نیز مقرر شد که در همین حقیقت زیست نماید و به همین جهت مسیح به پیروان خود این قدرت و اختیار را داد که اعتراف گناه یکدیگر را شنیده در نام او گناهان را ببخشایند. «گناهان آنانی را که آمرزیدید برای ایشان آمرزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد» (یوحنا ۲۰:۲۳).

مسیح با اینکار کلیسا را بنیان نهاد و در کلیسا نیز برادران را بعنوان برکتی برای ما قرار داد. بنابراین اکنون برادران بجای مسیح عمل می‌کند. دیگر لازم نیست احساسات واقعی خود را از او پنهان کنم. بلکه برعکس، فقط و فقط در حضور او است که جرأت می‌کنم به گناهکار بودن خود اعتراف نمایم زیرا اکنون میان من و او حقیقت عیسی مسیح و رحمت او حاکم است. مسیح «برادر» ما شد تا به ما کمک کند و از طریق او نیز برادران، بواسطه قدرت و اقتداری که مسیح به او بخشیده است برایمان در حکم مسیح عمل می‌کند. برادران برای ما همانا نشان حقیقت و فیض خدا است که به ما عطا شده تا ما را یاری دهد. او بجای مسیح اعتراف گناهانمان را می‌شنود و در نام مسیح گناهانمان را می‌آمرزد. و همانطور که خدا راز اعترافمان را نگاه می‌دارد، او نیز این راز را برملا نمی‌سازد. بنابراین وقتی برای اعتراف نزد برادر خود می‌روم، درواقع نزد خدا می‌روم. از این رو وقتی در جامعه مسیحی از ما دعوت می‌شود تا برادرانه نزد یکدیگر اعتراف کنیم و برای یکدیگر آمرزش بطلبیم، این دعوت درواقع دعوت فیض عظیم خدا در کلیسا است.

پیوستن به جمع مشارکتی

فرد با اعتراف به گناهان خود، به جمع مشارکتی می‌پیوندد. گناه انسان را تنها و منزوی می‌سازد و او را از جمع مشارکتی بدور نگاه می‌دارد. هرچه شخص منزوی‌تر و گوشه‌گیرتر باشد به همان نسبت قدرت مخرب گناه بر او بیشتر خواهد بود و هر قدر وی بیشتر در گناه فرورود انزوا و تنهایی‌اش نیز به همان نسبت شدیدتر خواهد شد. گناه همیشه می‌خواهد مخفی بماند به همین جهت از نور گریزان است و در تاریکی این پنهان‌کاری، تمام وجود فرد گنهکار را فاسد و تباہ می‌سازد - و این حالتی است که حتی در مذهبی‌ترین جوامع مسیحی نیز ممکن است رخ دهد. ولی با اعتراف، نور انجیل به اعماق تاریکی و انزوای دل نفوذ پیدا می‌کند. گناه باید در زیر نور آشکار شود. آنچه هرگز به زبان آورده نشده باید آشکارا بیان گردد و اعتراف شود. هر آنچه مخفی و پنهان است، روشن و آشکار خواهد شد و این نبرد بی‌امان آنقدر ادامه خواهد یافت تا شخص آشکارا گناه خود را بپذیرد و بدان اقرار کند. چرا که خدا دروازه‌های برنجین را می‌شکند و بندهای آهنین را پاره می‌کند (مزمور ۱۰۷:۱۶).

از آنجا که اعتراف به گناهان در حضور یک برادر مسیحی انجام می‌شود، آخرین پایگاه خودتوجهی و واپسین تلاش برای عادل جلوه دادن خود بدین ترتیب نابود می‌شود. فرد گنهکار تسلیم می‌گردد و از تمام شرارت‌های خود دست برمی‌دارد. قلب خود را به خدا می‌دهد و در مشارکت با عیسی مسیح و برادرش، از جمیع گناهان رهایی می‌یابد. گناه که حال اعتراف گردیده و به زبان رانده شده، تمام قدرت پیشین خود را از دست می‌دهد. زیرا آشکار شده و بعنوان گناه اعتراف گردیده است و از این رو دیگر مایه از هم پاشیدن مشارکت نیست. اکنون جمع مشارکتی گناه برادر را متحمل می‌شود. فرد گناهکار دیگر در گناه و شرارت خود تنها نیست زیرا بدان اعتراف کرده و آن را تسلیم خدا نموده است. گناه از دوش او برداشته شده است و اکنون می‌تواند در مشارکت با گناهکارانی بسر برد که جملگی تحت فیض خدا در صلیب عیسی مسیح زیست می‌کنند. اکنون می‌تواند به رغم گناهکار بودن از فیض خدا برخوردار گردد. می‌تواند به گناهان خود اعتراف نماید و از طریق همین کار برای نخستین بار از مشارکت واقعی بهره‌مند شود. تا پیش از آن، گناهی که آن را پنهان می‌داشت سبب جدایی او از مشارکتی واقعی شده بود و تمام مشارکت‌هایش را ظاهری و تصنعی ساخته بود اما اکنون که به گناه خود اعتراف کرده این توانایی را یافته که در عیسی مسیح با دیگر برادران در مشارکت واقعی بسر برد.

از این گذشته، آنچه تابحال گفتیم تنها در مورد اعتراف میان دو فرد مسیحی مصداق دارد. شخص برای آنکه بتواند با تمام اعضای یک جمع مشارکتی پیوند مجدد برقرار کند لازم نیست نزد همگی آنان به گناهان خود اعتراف نماید بلکه همان یک برادری که نزد او به گناهانم اعتراف می‌کنم و مرا می‌آموزد نمودی است از تمام اعضای جمع مشارکتی. در قالب مشارکتی که با این برادر دارم در واقع با تمام اعضا مشارکت برقرار ساخته‌ام. در اعتراف هیچ‌کس بنا به نام یا اقتدار شخص خود عمل نمی‌کند بلکه همگی بواسطه رسالتی که مسیح به ما محول نموده عمل می‌نماییم. این رسالت به کل جمع مشارکتی محول شده است و شخص برادرم صرفاً دعوت دارد این رسالت را به نیابت از جمع به انجام رساند. اگر فردی مسیحی با برادری مشارکت داشته نزد وی به گناهان خود اعتراف کند دیگر هرگز و در هیچ جا تنها نخواهد بود.

پیوستن به صلیب

با اعتراف به گناهان خود، به صلیب عیسی می‌پیوندیم. ریشه تمام گناهان، غرور است. یعنی اینکه شخصی بگوید من خود قانون خود را تعیین می‌کنم، خود در مورد موجودیت خویش، خواسته‌ها و کینه‌هایم، و زندگی و مرگم تصمیم می‌گیرم. غرور، فکر و جسم انسان را به آتش می‌کشاند زیرا فرد درست در اوج پلیدی و فساد

است که می‌خواهد خود را بجای خدا قرار دهد. و اما اعتراف در حضور یکی از برادران، مُتتهای فروتنی و خوارشمردن نفس است. این کار ضربه‌ای است مهلک بر پیکر غرور، ضربه‌ای که غرور را می‌شکند و خودبینی انسان را خُرد می‌نماید. بعنوان فردی گناهکار مقابل برادری ایستادن، خفتی است غیرقابل تحمل. هنگامی که به گناهی که مرتکب شده‌ایم اعتراف می‌کنیم، انسانیت کهنه‌امان به گونه‌ای دردآور و مفتضحانه در برابر دیدگان برادرمان می‌میرد و از آنجا که تحمل این خفت و خواری بی‌نهایت دشوار است مدام سعی داریم از اعتراف نزد برادرمان طفره رویم. چنان کوردل شده‌ایم که نمی‌توانیم وعده و جلالی را که در چنین خواری‌ای نهفته است ببینیم.

و حال آنکه این عیسی مسیح بود که بجای ما در ملاءعام متحمل مرگ مفتضحانه انسان گناهکار شد. او از اینکه بعنوان فردی شریر بخاطر ما مصلوب شود خجل نبود. آنچه ما را به مرگ مفتضحانه‌ای که در جریان اعتراف اتفاق می‌افتد سوق می‌دهد، همانا مشارکت‌امان با عیسی مسیح است - تا بتوانیم از این طریق در حقیقت و راستی صلیب او سهیم شویم. صلیب عیسی مسیح هرگونه غرور و تکبر را نابود می‌سازد. اگر حاضر نباشیم به جایی که صلیب مسیح یافت می‌شود، یعنی به محل مرگ شخص گناهکار در ملاءعام پا بگذاریم هیچگاه قادر به درک صلیب مسیح نخواهیم بود. و وقتی حاضر نیستیم با اعتراف به گناهان خود، مرگ مفتضحانه فرد گناهکار را متحمل شویم درواقع از تحمل صلیب مسیح طفره رفته‌ایم. در اعتراف است که با مشارکت واقعی صلیب عیسی مسیح مجدداً پیوند می‌یابیم - و در اعتراف است که صلیب خود را با خوشحالی می‌پذیریم. آن هنگام که درد روانی و جسمی خوار شدن در حضور برادرانمان - که درواقع در حضور خدا است - را تجربه کنیم درواقع صلیب عیسی را تجربه می‌نماییم که رهایی و نجات ما است. انسانیت کهنه می‌میرد اما آنکه بر او غالب آمده خدا است. و اکنون می‌توانیم در رستخیز مسیح و حیات جاودان سهیم شویم.

پیوستن به زندگی جدید

با اعتراف به گناهان خود، به زندگی جدید پیوند می‌یابیم. آنجا که از گناه متنفر می‌شویم، بدان اعتراف می‌کنیم و بخشوده می‌شویم، در همانجا است که از زندگی گذشته خود آزاد می‌گردیم. «چیزهای کهنه درگذشت.» و اما آنجا که آزادی از گناه است، توبه نیز هست. اعتراف همانا توبه است. «اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵:۱۷). در مسیح زندگی تازه‌ای را آغاز کرده‌ایم.

درست همانطور که اولین شاگردان مسیح همه چیز را رها کرده از مسیح پیروی نمودند، فرد مسیحی نیز بهنگام اعتراف همه چیز را رها کرده از مسیح پیروی می‌کند. اعتراف همانا شاگردی مسیح است چرا که بدین

ترتیب زندگی تازه‌ای را در عیسی مسیح آغاز می‌نماییم. «هرکه گناه خود را ببوشاند برخوردار (موفق) نخواهد شد. اما هرکه آن را اعتراف کند و ترک نماید رحمت خواهد یافت» (امثال ۱۳:۲۸). فرد ایماندار با اعتراف، از گناهان خود دست می‌کشد، به غلبه گناه بر زندگی خود خاتمه می‌دهد و من بعد دائماً پیروز خواهد بود. در اعتراف، آنچه یکبار به هنگام تعمید تجربه کردیم مجدداً اتفاق می‌افتد: از ظلمت و تاریکی رهایی یافته به ملکوت عیسی مسیح داخل می‌گردیم و این مژده شادی‌آفرینی است. اعتراف همانا تجدید شادی تعمید است. «شامگاه گریه می‌شود، صبحگاهان شادی رخ می‌نماید» (مزمور ۵:۳۰).

دست‌یابی به اطمینان

فرد با اعتراف به گناهان خود، به اطمینان دست می‌یابد. چرا اغلب برایمان آسان‌تر است نزد خدا به گناهانمان اعتراف کنیم و نه نزد یکی از برادران؟ خدا مقدس و بی‌گناه است. او شرارت را عادلانه داوری می‌کند و از هر گونه ناپااعتی بیزار است. اما برادرمان مثل خود ما گناهکار است. او شبِ ظلمانیِ گناهِ نهانی را تجربه کرده و بخوبی با آن آشنا است. با اینحال چرا برایمان آسان‌تر نیست بجای اعتراف در حضور مقدس خدا، نزد برادرمان اعتراف کنیم؟ و اما وقتی در حضور خدا به گناهان خود اعتراف می‌کنیم باید از خود بپرسیم آیا این اعتراف اغلب چیزی جز خودفریبی نبوده است؟ و آیا نه این است که در چنین مواقعی اغلب گناهانمان را صرفاً نزد خودمان اعتراف کرده‌ایم و خود نیز خودمان را آمرزیده‌ایم؟ و آیا نه این است که احتمالاً علت ناپااعتی‌ها و خطایای بیشماری که از ما سر می‌زند دقیقاً همین پدیده خودبخودگی است که جای آموزش واقعی گناهان را گرفته است؟ خودبخودگی هرگز نمی‌تواند باعث ترک گناه شود - ترک گناه تنها از طریق کلام داور و آموزنده خدا میسر می‌باشد.

و اما چه کسی می‌تواند ما را مطمئن سازد که اعتراف و آموزش کار خودمان نبوده بلکه خدا این اعتراف را شنیده و گناهانمان را بخشوده است؟ پاسخ آن است که خود خدا از طریق برادرمان چنین اطمینانی به ما می‌دهد. حلقه خودفریبی بتوسط برادرمان شکسته می‌شود. شخصی که در حضور برادری به گناهان خود اعتراف می‌کند می‌داند که تنها نیست زیرا در واقعیت وجود برادرش، واقعیت حضور خدا را لمس می‌کند. مادام که در خلوت تنهایی خود به گناهانمان اعتراف می‌کنم، همه چیز مبهم و تاریک است. اما در حضور برادرم، گناه ناگزیر آشکار می‌گردد و زیر نور می‌آید. از آنجا که هر گناهی بالاخره روزی آشکار می‌شود، چه بهتر که همین امروز میان من و برادرم آشکار شود تا اینکه در روز داوری در برابر نور نافذِ داوری نهایی برملا گردد. بنابراین

اینکه می‌توانیم نزد برادری به گناهان خود اعتراف کنیم بواسطه لطف و رحمت خدا است. زیرا چنین فیضی ما را از وحشت روز داوری مصون می‌دارد.

برادرانمان به این خاطر به ما عطا شده است که حتی در اینجا و هم‌اکنون بتوانیم از طریق او از بابت واقعی بودن داوری و فیض خدا اطمینان حاصل نماییم. درست همانطور که اعتراف صریح به گناهان نزد برادرم مرا از عدم خودفریبی مطمئن می‌سازد، هنگامی نیز که برادرم در نام خداوند گناهان مرا می‌بخشاید، از آمرزش گناهان خود کاملاً اطمینان خاطر می‌یابم. خدا به این دلیل اعتراف دوطرفه برادرانه را میانمان مقرر داشته که بدین ترتیب بتوانیم از بخشش الهی مطمئن شویم.

و اما دقیقاً بخاطر همین حصول اطمینان است که اعتراف باید در مورد گناهان معین و مشخصی باشد. مردم اغلب مایل‌اند اعتراف‌هایشان جنبه کلی داشته باشد. اما تنها وقتی که شخص با گناهان مشخص خود رویارو می‌شود، تنها آن هنگام است که به عمق درماندگی و تباهی ذات انسان پی می‌برد - البته اگر چنین تباهی در تصور بگنجد. از این رو برای آنکه برای اعتراف آماده شویم خوب است خود را براساس ده فرمان تفتیش کنیم چون در غیراینصورت حتی اعترافمان نزد برادر ایماندار نیز ممکن است به ریا و ظاهرسازی آلوده شود و بدین ترتیب تمام مزایای چنین اعترافی تباه گردد. خود عیسی مسیح نیز با کسانی سروکار داشت که گرفتار گناهان بخصوصی بودند - نظیر صاحبان میخانه‌ها و فواحش. این گنهکاران می‌دانستند محتاج آمرزش‌اند و به همین خاطر عیسی نیز گناهان مشخصشان را می‌آمرزید. او از بارتیمائوس کور پرسید: چه می‌خواهی برایت انجام دهم؟ قبل از اعتراف لازم است برای این پرسش، پاسخی روشن داشته باشیم. ما نیز به هنگام اعتراف، بخاطر گناهان مشخصی که آشکار می‌گردند آمرزیده می‌شویم و به تبع آن کل گناهانمان - چه آنها که از وجودشان باخبریم و چه آنها که نمی‌دانیم - جملگی آمرزیده می‌شوند.

و اما آیا از تمامی آنچه تا اینجا گفتیم اینطور نتیجه می‌گیریم که اعتراف نزد برادرمان یک قانون الهی است؟ خیر. اعتراف یک قانون نیست بلکه دستی است الهی که برای کمک به فرد گنهکار دراز می‌شود. ممکن است شخصی بدون آنکه نزد برادری اعتراف کند، صرفاً محض فیض خدا به اطمینان خاطر دست یابد، و به زندگی جدید، صلیب و مشارکت بپیوندد. ممکن است شخصی هیچگاه در مورد آمرزش گناهان خود دچار شک و تردید نشود و هیچگاه از اعتراف شخصی به گناهان احساس نوامیدی نکند و در همان اعتراف شخصی خود نزد خدا از تمام ثمرات آن بهره‌مند گردد. روی سخن ما در اینجا با کسانی است که نمی‌توانند چنین کنند. خود لوتر از جمله کسانی بود که زندگی مسیحی بدون اعتراف دو جانبه برادرانه برایشان غیرقابل تصور است. در رساله مبسوط آموزش اصول دین می‌گوید: «از این رو وقتی شما را به اعتراف توصیه می‌کنم، درواقع توصیه می‌کنم

فردی مسیحی باشید.» باید به کسانی که علی‌رغم تمام تلاش و کوشش خود نمی‌توانند از خوشی و شادی نفهته در مشارکت، صلیب، و زندگی تازه و اطمینان برخوردار گردند، برکتی را که خدا در قالب اعتراف دوطرفه به ما ارزانی می‌دارد نشان داد. اعتراف موهبتی است که فرد مسیحی می‌تواند از آن بهره‌مند شود. و کیست که تحملی را که خدا لازم دانسته رد کند بی‌آنکه دچار خُسران گردد؟

نزد چه کسی اعتراف کنیم؟

گناهان خود را باید نزد چه کسی اعتراف کنیم؟ وعده مسیح این است که هر فرد مسیحی می‌تواند اعتراف برادر مسیحی خود را بشنود. اما آیا آن را خواهد فهمید؟ یا آنکه سطح زندگی مسیحی او آنقدر بالاتر از ما است که از ما جدا می‌شود بدون آنکه در مورد گناهانمان درکی داشته باشد؟

هر کسی که تحت صلیب مسیح زیست می‌کند و در صلیب او به پلیدی مطلق کل انبیای بشر - من جمله سیاهی دل خودش - پی برده است درخواهد یافت که گناهی نیست که وی با آن بیگانه باشد. هرکس که یکبار بواسطه هولناکی گناهان خودش - گناهانی که عیسی را به صلیب می‌خکوب ساخت - به وحشت و انزجار آمده باشد دیگر از شنیدن گناهان برادرش - هر قدر هم که وحشتناک باشند - منزجر نمی‌شود. زیرا او با نگریستن به صلیب عیسی، به پلیدی قلب انسان پی می‌برد. می‌داند دل انسان تا چه حد در گناه و ضعف غوطه‌ور است، تا چه حد در راههای گناه‌آلود به بیراهه می‌رود - و در عین حال این را نیز می‌داند که خدا همین قلب انسانی را محض فیض و رحمت خود می‌پذیرد. بنابراین تنها برادری که تحت صلیب زندگی می‌کند می‌تواند اعتراف برادری دیگر را بشنود.

آنچه شخص را برای شنیدن اعتراف واجد شرایط می‌سازد نه تجربه زندگی، که تجربه صلیب است. باتجربه‌ترین روانشناسان یا متخصصین طبیعت انسان، در مورد دل انسانی بسی کمتر از ایماندار ساده‌ای می‌دانند که تحت صلیب عیسی زیست می‌نماید. حتی بهترین بصیرت‌ها، توانایی‌ها و تجربیات روانشناختی نیز از درک این مسأله که «گناه چیست» عاجزند. حکمت دنیا علت اضطراب، ضعف و شکست را بخوبی می‌داند اما از پی بردن به علت گناهکار بودن انسان عاجز است و از این رو این را نیز نمی‌داند که عامل نابودی انسان فقط و فقط گناه او است و این گناه فقط و فقط با آرمزش می‌تواند از میان برداشته شود. این حقیقت تنها بر فرد مسیحی آشکار است. در برابر یک نفر روانشناس من جز یک انسان بیمار نیستم اما در حضور برادری مسیحی می‌توانم جرأت گناهکار بودن داشته باشم. فرد روانشناس نخست باید به کندوکاو قلب من پردازد اما هیچگاه قادر نیست به اعماق دل من رخنه کند. اما وقتی نزد برادر مسیحی خود می‌روم وی بخوبی مشکل مرا می‌داند:

با خود می‌گوید او نیز گناهکاری است مثل من که می‌خواهد به گناهان خود اعتراف کند و محتاج بخشش خدا است. برخورد فرد روانشناس با من چنان است گویی خدایی نیست. اما برخورد برادر ایماندار به گونه‌ای است که مطمئن می‌شوم در صلیب عیسی مسیح در برابر خدایی داور و رحیم ایستاده‌ام. آنچه باعث می‌شود در اعتراف برادرانه ضعیف و ناکارآمد باشیم عدم آگاهی از مسائل روانشناسی نیست بلکه عدم محبت نسبت به مسیح مصلوب شده است.

فرد مسیحی در زندگی روزانه و مشتاقانه با صلیب عیسی مسیح، هم از یک سو روحیه عیب‌جویی انسانی را رها می‌کند و هم از سوی دیگر ضعف زیاده‌روی را و در عوض روح تأدیب الهی و محبت الهی را دریافت می‌نماید. مرگ شخص گنهکار در برابر خدا و حیاتی که محض فیض بواسطه این مرگ ایجاد می‌گردد برای او بصورت یک واقعیت روزانه در می‌آید. از این رو برادرانش را با همان محبت دلسوزانه خدا دوست می‌دارد که برادرش را از مرحله مرگ فرد گنهکار به زندگی فرزند خدا رهنمون ساخته است محبت می‌نماید. چه کسی می‌تواند اعترافمان را بشنود؟ کسی که خود تحت صلیب زیست کند. هر جا پیام مسیح مصلوب شده امری حیاتی و زنده است، اعتراف برادرانه نیز در آنجا مؤثر خواهد بود.

دو خطر

جامعه مسیحی که در آن اعضاء نزد هم اعتراف می‌کنند باید از دو خطر برحذر باشد. خطر نخست به فرد اعتراف گیرنده مربوط می‌شود. خوب نیست یک شخص اعتراف همه را بشنود زیرا اغلب به سهولت زیر بار آنهمه اعترافات خم می‌شود و بدین ترتیب اعتراف برای او بصورت امری عادی و بی‌معنا درمی‌آید و همین امر باعث می‌شود از اعتراف بعنوان وسیله‌ای برای سلطه روحانی بر جانها سواستفاده کند. بنابراین برای آنکه از گرفتار آمدن به چنین خطر جدی جلوگیری شود، کسی که خود نزد دیگران اعتراف نمی‌کند به هیچ وجه نباید اعتراف دیگران را بشنود. تنها کسی می‌تواند بی‌آنکه خطری متوجه او باشد اعتراف برادرش را بشنود که خود نیز با اعتراف به گناهان، خودش را تا آن حد فروتن کرده باشد.

و اما خطر دوم به فرد اعتراف‌کننده مربوط می‌شود. بر او است که بخاطر نجات روحش هیچگاه به اعتراف خود جنبه پارسانمایانه و عوام‌فریبانه ندهد. زیرا چنین کاری منتهای پلیدی و ناخالصی، و وحشتناک‌ترین نوع فحشای دل است. اعتراف بدین شکل چیزی بجز وراجی بیهوده و شهوت‌آمیز نیست. جنبه پارسایانه دادن به اعتراف کار شیطان است. آنچه به ما جرأت می‌دهد در وادی اعتراف پا بگذاریم فقط و فقط وعده فیض، کمک و بخشش خدا است. بنابراین انگیزه و مبنای اعتراف ما فقط و فقط باید وعده آمرزش گناهان باشد. اعتراف

بعنوان وظیفه‌ای عادی، همانا مرگ روحانی است. اما اعتراف مبتنی بر وعده، حیات و زندگانی را با خود به همراه دارد. بنابراین یگانه مینا و هدف اعتراف همانا آمرزش گناهان است.

عشای ربانی شادی بخش

اعتراف گرچه بخودی خود عملی است کامل که بنام مسیح انجام می‌شود و می‌توان آن را بهنگام نیاز در جمع مشارکتی انجام داد، ولی مهم‌ترین کاربرد آن همانا آمادگی برای شرکت در مراسم مشترک عشای ربانی است. مسیحیان که اکنون هم با خدا و هم با یکدیگر سازش کرده‌اند مایلند بدن و خون مسیح را دریافت نمایند. فرمان عیسی چنین است که هیچ‌کس نباید در پیشگاه مذبح حاضر شود مگر آنکه نخست با برادرش آشتی کرده باشد و این فرمان بیش از هرچیز در مورد دریافت شام خداوند صادق است.

برادران یک جمع مشارکتی مسیحی، یک روز قبل از مراسم شام خداوند گردهم آمده از یکدیگر بخاطر گناهی که مرتکب شده‌اند طلب آمرزش می‌کنند. بدون این کار هیچ‌کس نمی‌تواند بطور شایسته بر سر میز شام خداوند حاضر شود. اگر برادران بخواهند به اتفاق یکدیگر در مراسم عشای ربانی شرکت کرده از فیض خدا برخوردار گردند، باید قبل از شرکت در بدن و خون خداوند تمام عصبانیت‌ها، مشاجرات، حسادت‌ها، سخن‌چینی‌ها و رفتارهای غیربرادرانه را کنار گذاشته و در صدد رفع آنها برآمده باشند. با اینحال پوزش طلبیدن از برادر خود به معنای اعتراف نیست. فرمان صریح مسیح همانا اعتراف است.

و اما فرد بهنگام آماده شدن برای شرکت در شام خداوند، جداً می‌خواهد از این بابت نیز اطمینان حاصل نماید که خدا گناهان بخصوصی را که مایه عذاب او بوده‌اند می‌داند و بخشیده است. اعتراف برادرانه و آمرزش دقیقاً در پاسخ به همین نیاز است. آنگاه که فرد از گناهان شخصی خود در اضطراب است و نومیدانه می‌خواهد از بخشایش گناهان خود مطمئن شود درست همان وقت است که دعوت دارد بنام عیسی مسیح نزد برادر خود اعتراف نماید. درست همان چیزی که باعث شد به عیسی تهمت کفر زنند، یعنی این واقعیت که او گناهکاران را می‌آمرزید، اکنون به قدرت حضور عیسی مسیح در اخوت مسیحایی رخ می‌دهد. برادران تمامی گناهان یکدیگر را بنام خدای سه‌گانه می‌آمرزند و در آسمان فرشتگان خدا بخاطر توبه فرد گناهکار شادی می‌کنند. از این رو زمان آمادگی برای شام خداوند ملامال است از نصایح و تشویق‌های برادرانه، دعاها، ترس‌ها و شادی‌ها. روز شام خداوند برای جامعه مسیحی روز شادمانی است. اعضای جمع مشارکتی که در قلوب خود با خدا و برادران سازش کرده‌اند، عطای بدن و خون عیسی مسیح را دریافت می‌کنند و با این کار از عطای بخشش، زندگی تازه و نجات بهره‌مند می‌گردند. بدین ترتیب جامعه مسیحی با خدا و انسان وارد مشارکتی تازه می‌شود.

مشارکت شام خداوند نقطه اوج مشارکت مسیحی است. درست همانطور که اعضای جمع مشارکتی بر سر میز شام خداوند در بدن و خون مسیح با یکدیگر متحد می‌شوند، در ابدیت نیز با یکدیگر خواهند بود. جامعه مسیحی در قالب مشارکت شام خداوند به هدف نهایی خود نائل می‌گردد و خوشی در مسیح و بدن او را به کمال می‌رساند. با شرکت در شام خداوند، زندگی مشترک مسیحیان تحت کلام به حد کمال می‌رسد.